

خسرو انوشه روان دادگر

شاهقباد در سال ۵۳۰ درگذشت، و خسرو که تا آن زمان شه‌ریار خراسان و در نیوشاپور بود شتابان به پایتخت آمده به اراده‌ی ماهبود ایران سپهبد و رام‌برزین مؤبدان مؤبد به سلطنت نشانده شد.

نام خسرو یک نام پارتی است نه پارسی؛ و این نام را خانواده‌ی مادرش به او داده بوده است. پیش از این دیدیم که قباد در فرارش به خراسان در نیوشاپور دختر یکی از بزرگان را به زنی گرفت. این زن خسرو را به دنیا آورد. قباد در سال ۴۹۹ که به سلطنت برگشت خسرو را از خراسان به پایتخت آورد. پس خسرو اگر در حوالی سال ۴۹۷ متولد شده باشد، زمانی که به سلطنت رسید ۳۳ سال داشته است. اما سخن فردوسی که مرگ انوشه‌روان را در ۷۵ سالگی می‌داند نشان می‌دهد که او وقتی شاه شده ۲۸ ساله بوده است.

هر دو برادر بزرگتر خسرو با شاه شدن او به مخالفت برخاستند، ولی مؤبدان مؤبد و ایران سپاهبد و بزرگ‌فرماندار سه نسخه‌ی مشابه از وصیتنامه‌ی که قباد به آنها سپرده بود را در شورای کلانتران (شورای خبرگان سلطنت) گشوده قرائت کردند، و اعضای شورا به وصیتنامه گردن نهادند. گویا متن وصیتنامه را سپهبد ماهبود نوشته و قباد امضاء کرده بود.

دو برادر خسرو که بزرگتر از او بودند به وصیتنامه گردن نهادند. بهدینان مزدکی نیز گرچه مزدک و رهبران‌شان نابود کرده شده بودند ولی به سبب پراکندگی‌شان در سراسر کشور هنوز نیرومند بودند. کاووس که مورد حمایت بهدینان بود در صدد شد که تخت و تاج را از خسرو بگیرد. زام نیز به نوبه‌ی خود خواهان سلطنت برای خویشان بود. معلوم نیست که این دو برای دستیابی به سلطنت متوسل به زور شده باشند، زیرا گزارش هیچ جنگی داده نشده است. ولی شاید به حیل به پایتخت آورده شده بازداشت شدند. هر دو به اتهام مخالفت با وصیتنامه‌ی قانونی شاهنشاه متوفا و رأی شورای کلانتران محاکمه و محکوم به مرگ شده اعدام گشتند؛ و برای آنکه نیرومندان بهدینی نتوانند که رقیبی دیگر برای خسرو بتراشند همه برادرزادگان خسرو از میان برداشته شدند. تنها یک کودک خردسال زام به نام گوات را یک پارسی به نام آذرگنداد ربوده مخفی کرد، و از کشتن رها‌اند. شاید این گوات نواده‌ی آذرگنداد بوده است.

به نظر می‌رسد که پی‌گرد و کشتار بهدینان مزدکی که گفته‌اند هزاران تن از آنها (و گویا

هشتاد هزار تن) کشتار شدند مربوط به این دوران بوده باشد نه پیش از آن؛ زیرا در پایان عمرِ قباد فقط مزدک و سرانِ جریانِ بهدینی در توطئه نابود کرده شدند؛ ولی تلاش برای پاکسازیِ کشور از افکارِ بهدینیِ مزدکیان مربوط به سالهای نخستِ سلطنت انوشه‌روان است.

برای آنکه کشور از کلیه آثار عقائد مزدک پاکسازی شود فرمانی از خسرو گرفته شد که «هرگونه بحث و جدل در امر دین خدا ممنوع است».^۱ با چنین فرمانی، از آن‌پس کسی از بهدینان اجازه نداشت که درباره عقاید مزدک در جامعه سخن بگوید. سخن گفتن در حمایت از تعالیم مزدک و نهضتش نافرمانی از شاهنشاه و کیفرش مرگ بود. در نتیجه، میدان برای فعالیت تبلیغی فقیهان تهی ماند. به‌خاطر اقداماتی که با نام خسرو در سرکوب بهدینان و حمایت از دین فقهاتی انجام شد فقیهان لقب آن‌آوشه‌روان (دارنده روح جاودانه) به‌خسرو دادند. این نخستین بار در تاریخ ایران بود که شاه لقب دینی می‌گرفت.

فقیهان تبلیغات دامنه‌داری برضد آئین مزدک به‌راه انداختند؛ و برای آنکه نسبت به مزدک در عوام نفرت ایجاد کنند آئین او را با انواع برجسپه‌های ناروا به‌لجن کشاندند، و در این‌راه با استفاده از منبرهای تبلیغاتی گسترده‌ئی که در سراسر کشور داشتند موفقیت‌های قابل توجهی به‌دست آوردند، به‌گونه‌ئی که در نسل آینده عبارت زندگی که برای مزدکیان به‌کار برده می‌شد معادل بی‌دین و گمراه و ضدبشر و اباحی مسلک و فاسد و شورشی تلقی گردید، و بقایای مزدکیان در همه‌جا با نفرت بسیاری از عوام فریخورده‌ئی مواجه شدند که تلقین‌های شبانه‌روزی متولیان دستگاه دینی که از فراز منبرها به‌گوششان خوانده می‌شد آنان را برضد مزدکیان برمی‌انگیخت. بسیاری از همان عوام که تا پیش از آن مزدک را همپایه زرتشت می‌شمردند امروز به‌او نفرین می‌فرستادند. طبری به‌نقل از منابع ساسانی درباره اقدامات خسرو برای نابود کردن آئین مزدک و استحکام بخشیدن به دین فقیهان چنین نوشته است:

خسرو چون سلطنت برایش استوار شد آئین مرد منافقی از اهالی فسا بنام زرتشت خورگان را ابطال نمود. این مرد بدعتی در دین مجوس آورده بود،^۲ و مردم از بدعتش متابعت کردند و کارش بالا گرفت؛ و از جمله کسانی که مردم را به این بدعت فراخواند مردی از اهالی مدریه به‌نام مزدک پور بامداد بود. موضوعی که این مرد برای مردم آراست و آنها را به‌سوی آن تشویق کرد عبارت بود از اشتراک در اموال و اهالی‌شان. او می‌گفت که «این از جمله کارهای نیکی است که باعث خشنودی خدا است و بهترین ثوابها را نصیب انسان می‌سازد». و اگر نه آن بدعت‌ها می‌بود که او در دین وارد کرد اینها اموری نیکو و پسندیده به‌شمار می‌رفت. او مردم دون‌پایه را برضد بلندپایگان

برانگیخت، و دون پایگان را همپایه بلندپایگان قرار داد، برای زورگیران راه زورگیری را هموار کرد، به ستم پیشگان امکان داد که ستم کنند، و برای بزهکاران راه چنگ اندازی بر زنان مردم گشود چنانکه به زنان پاکدامنی که امید دست‌یابی به آنها نداشتند چنگ انداختند. لذا مردم دچار دردسرهای بزرگی شدند که پیش از آن سابقه نداشت. پس از آن خسرو جلو رسوم ناروائی که زرتشت خورگان و مزدک بامداد آورده بودند گرفت و بدعت‌هاشان را از میان برداشت و مردم بسیاری که بر ماندن بر این رسوم و بدعت‌ها استواری نشان دادند را کشت؛ و گروهی از مانویها را نیز کشت، و دین مجوس را که مجوسان بر آن بودند برایشان استحکام بخشید.^۲

چونکه جریان بهدینی یک جریان همه‌گیر در سراسر کشور بود سرکوب بهدینان مزدکی بدون پاسخ اعتراض‌آمیز از جانب مردم کشور نبود. در شرق کشور (در مک کران و آرخ‌وتیه و سیستان و زاوُلستان) شورشهای دامنه‌داری بر ضد انوشه‌روان برپا شد؛ و خسرو انوشه‌روان این شورشها را با زور و تدبیر فرونشاند. به بیان طبری، او همه این سرزمینها که از اطاعت بیرون شده بودند را به اطاعت کشاند؛ و قومی به نام پازَر را کشتار کرده بقایایشان را به جاهای دوردست تبعید کرد.^۴ این پازران از قوم بلوچ بوده‌اند، و به نظر می‌رسد که از همین زمان بود که صفت نوین سیاه‌پاچگان گرفتند. جماعتی از این سیاه‌پاچگان در سده بعدی در زمینهای ماندآبی جنوب عراق و شمال بصره و حاشیه غربی خوزستان قابل شناسایی‌اند؛ و در منابع عربی «سیابجه» نوشته شده است.^۵ فردوسی نیز از کشتار بلوچانی که ناامنی ایجاد می‌کردند سخنی آورده و یادآور شده که انوشه‌روان از بلوچها کشتار بزرگی کرد.

در گزارشها گفته شده که هرکه از مزدکیان توبه می‌کرد و به دین برمی‌گشت مورد بخشودگی قرار می‌گرفت. اینکه دستگاه «تواب‌سازی» فقیهان تا چه اندازه کارآمد بوده و چه شیوه‌هائی برای توبه‌دادن بهدینان به کار می‌برده ما چیزی نمی‌دانیم، جز آنکه هزاران تن برای مدتهای مدیدی در زندانها ماندگار شدند و توبه نکردند و بسیاری در زندانها مردند.

این‌گونه، می‌بینیم که کشتی سلطنت خسرو اول بر موج خون نهاده شد، موجی که هر دو برادر خسرو و همه برادرزادگان او را نیز در خود غرق کرد. اقتدارگرایان و فقیهان کشور برای آنکه بهدینان را به کلی منزوی و بی‌اثر کنند راهی جز این نداشتند. خسرو و حامیش ماهبود نیز بقای قدرتشان را در نابودگری همه مخالفان خودشان می‌دیدند. ولی رخدادهای بعدی نشان داد که عامل اصلی این همه خشونت‌ها نه خسرو بلکه ماهبود و دستیارانش بوده‌اند، و آنچه که همه اینها را باعث شده هراسهائی بوده که این افسر اقتدارطلب در دل خسرو جوان

افکننده بوده است.

خسرو به زودی نشان داد که در ایران دوستی و انسان دوستی دست کمی از پدرش قباد نداشته است. او همینکه قدرت خویش را مستحکم دید برنامه‌هایی که شاید از پیش در سر داشت را برای آبادسازی کشور و خشنود کردن ملت آغاز کرد. از این نظر، شاید میان خسرو اول و داریوش بزرگ شباهتهای بسیاری بتوان دید. به یاد داریم که داریوش بزرگ نیز تخت سلطنت خویش را پس از وقتی استوار ساخت که سلطنت را از کسی که گاوماته‌ی مغ نامیده بود گرفت و ۱۹ جنگ بزرگ با رقیبانش کرد و ۹ رقیب سرسخت با هزاران تن از هواداران آنها را به دیار عدم فرستاد؛ رقیبانی که دیدیم همه‌شان را در گزارش مفصلش مردم فریب و دروغ‌بند نامید. شکوهی که انوشه‌روان در سلطنت درازمدتش برای ایران و ایرانی آورد - و این را پائین تر خواهیم دید - نیز به او شباهتهای بسیاری با داریوش بزرگ می‌دهد.

انوشه‌روان به زودی در صدد برآمد که خود را از ماهبود اقتدرگرا که منبع فتنه بود خلاص کند. گویا یک روز که ماهبود مشغول دیدن سان از افسران ارتش بود انوشه‌روان او را به حضور طلبید. این یک بهانه بود، زیرا می‌دانست که ماهبود در این ساعت نمی‌تواند که سان را نیمه‌تمام رها کرده به نزد شاه برود. ماهبود در آمدن به نزد شاه تأخیر کرد. تأخیر او بی‌ادبی نسبت به مقام شاه و بی‌توجهی به فرمان شاه تلقی گردید. کیفر بی‌توجهی افسران به فرمان شاه در قانون ساسانی اعدام بود. جلسه بررسی موضوع نافرمانی ماهبود در شورای عالی دربار تشکیل شد که گویا سه روز ادامه داشت؛ ماهبود بازداشت شد؛ محاکمه به ریاست مؤبدان مؤبد تشکیل شد؛ رأی دادگاه مبنی بر اعدام او صادر گردید، و ماهبود - دشمن‌ترین دشمن به‌دینان مزدکی - به دار آویخته شد.

اصلاحات انوشه‌روانی

انوشه‌روان پس از نابود کردن سپهبد ماهبود مقام ایران سپهبد (ارتش‌تاران سالار) را خود شخصاً برعهده گرفت تا ارتش مستقیماً زیر نظر خودش باشد. او از یآوری وزیر فرزانه بسیار باتدبیری به نام بزرگمهر بختگان برخوردار بود. بزرگمهر از روستای بختگان در پارس و مقیم مرو بوده، و در تاریخ ایران از فرزندگان بزرگ شمرده شده است. به نظر می‌رسد که او پس از نابود شدن ماهبود - مانند مهرنرسی دوران بهرام گور - هم مشار اول دربار (درآندرزد) و هم بزرگ فرماندار (وزیر اول) بوده؛ زیرا از نیرو و نفوذ بسیار زیادی در کشور برخوردار بوده است. او از فرزندگان بزرگ کشور نیز بوده است. کمتر کتاب ادبی سیاسی در دوران نخست

خلافت عباسی توسط ایرانیان دوزبانه تألیف شده که در آن از «بزرگمهر حکیم» تمجید نشده و به شیوهٔ کشورداری پسندیدهٔ او اشاره نشده و مثالهایی از رهنمودهای سیاسی او آورده نشده باشد. مسعودی نوشته که «برخی از احکام و قضاوتها و حکمت‌های بزرگمهر و سخنان بسیاری از او در دست مردم است».^۶ لذا بسیاری از اصلاحاتی که در پائین به انوشه‌روان نسبت می‌دهیم را باید از اقدامات انسانی بزرگمهر بدانیم که به نام شاهنشاه ثبت شده است. یکی از نشانه‌های سلطهٔ معنوی این بزرگمرد تاریخ ایران در دوران اولیهٔ اسلامی آنکه جاحظ (متوفی ۲۴۸خ) معتبرترین کتابش «البيان والتبيين» را با کلام حکیمانۀئی از بزرگمهر بختگان آغاز کرده است.^۷ در جای‌جای کتاب عیون الاخبار ابن قتیبه دین‌وری نیز جمله یا جملاتی از حکمت «بزرگمهر» به‌عنوان سرمشق کشورداری و مردم‌داری آورده شده است؛ و این یکی از کتابهایی است که ایرانیان دوزبانه برای دربارهای خلیفه‌های عباسی می‌نوشتند تا راه و رسم کشورداری را به آنها آموزشند.^۸

مزدک و رهبران بهدین مزدکی نابود شده بودند، هزاران تن از فعالین نهضت را نیز در زندانها چپانده بودند، بردن نام مزدک ممنوع شده بود، پیروی از بهدین مزدکی کیفر مرگ داشت، ولی راه مزدک ادامه داشت و برنامه‌های مزدک در میان مردم زنده بود. مزدک در خلال چهل سال فعالیت‌های پی‌گیر و مداوم، مردم طبقات فرودست کشور را با حقوق اساسی خودشان آشنا کرده بود. به مردم یاد داده بود که اگر بخواهند از حقوق خودشان دفاع کنند حاکمیت و دستگاه‌های پلیسی و قضایی و زندانهای او توان رویارویی با همهٔ ملت را نخواهند داشت. فقیهان کشور اکنون با مردمی طرف بودند که نسبت به حقوق خودشان آشنا شده بودند. تلقینهای شبانه‌روزی فقیهان و بیمی که از آتش دوزخ می‌دادند تا مردم را به وضع دوران پیش از مزدک برگردانند اثر اندکی داشت؛ و تنها نتیجۀئی که می‌داد منفور کردن مزدک و بهدین مزدکی بود، ولی نمی‌توانست به مردم یاد بدهد که در برابر سلب حقوق اساسی‌شان سکوت کنند. آنچه به‌زندگی و خوشی مردم وابسته بود حسابش از حساب دین جدا بود. طبیعت انسان به‌گونه‌ئی است که وقتی پای آزادی و شادی خودش در میان باشد احکام دین را از نظر می‌اندازد؛ زیرا معمولاً احکام دینی که فقیهان به‌خاطر حفظ امتیازهای خودشان و حامیان حکومتگرشان با عنوان حکم خدا وضع کرده‌اند و می‌کنند با طبیعت بشر سازگار نیست و فقط در زمانهایی قابلیت اجرایی دارد که مردم هراس‌زده از دستگاه‌های سرکوب حکومتی^۹ آمادگی اجحاف‌پذیری و ستم‌پذیری داشته باشند.

تلاش برای اعادهٔ زمینها و ممتلكات مصادره‌شدهٔ اربابان، از جمله اعادهٔ موقوفات

تقسیم‌شده آذرگاهها (ممتلكات فقیهان) در زمان انوشه‌روان آغاز شد؛ اما کسانی که از سی‌چهل سال پیش به این سوزمین به دست آورده بودند، مالکیتشان به گونه‌ئی تثبیت شده بود که مصادره زمین‌هاشان شدنی نبود. قباله‌هائی که در دوران مزدک به امضای نمایندگان شاهنشاه یا خود شاهنشاه رسیده بود را نمی‌شد که باطل کرد؛ زیرا در نظام ساسانی، همچون دوران هخامنشی به قانون (به «داد») اهمیت بسیاری در حد تقدس می‌دادند؛ و برای فقیهان امکان نداشت که اسناد قانونی را با وضع احکام نوین شرعی باطل کنند. خسرو انوشه‌روان نیز اجازه چنین کاری به آنها نمی‌داد؛ زیرا تجربه‌های تلخ دخالت فقیهان در تصمیم‌گیری برای امور کشور در دوران هرمز و دوران پیش از شاپور دوم در پیش رویش بود، و دلش نمی‌خواست که فقیهان میدان‌دار تصمیم‌گیری در امور کشور باشند. لذا یکی از نتایج نهضت مزدک نقل و انتقال نسبتاً وسیع در املاک و ثروتهای زمین‌سالاران بود، و این امر طبقه نوینی از زمین‌داران متوسط را در ایران به وجود آورده بود. در زمان انوشه‌روان دیگر امکان نداشت که اینها را به وضع سابق برگردانند. به جای دهیگان سابق که حاکمان کوره‌ها بودند اکنون یک لایه وسیع از دهیگان تشکیل شده بود که روستانشینان بودند. اکنون هر که به برکت نهضت مزدک دارای پاره‌زمینی شده بود که خودش رویش کار می‌کرد دهیگ نامیده می‌شد (روستایی دارای حقوق کامل شهروندی). دستگاه سیاست‌ساز ایران در زمان انوشه‌روان نمی‌توانست یا به صلاحش نبود که به وضع این طبقه نوظهور و بسیار گسترده دست بزند. البته شخصیت‌هائی که به‌دین مانده بودند تحت پی‌گرد قرار گرفتند و املاکشان نیز مصادره شده به نزدیکانشان واگذار گردید و عقیده‌شان به راههای گوناگون سرکوب شد تا دین سنتی با همه ارزشهایش پابرجا بماند. طبق احکام فقه سنتی، هر کس از دین مزدایسنه بیرون می‌رفت از میراث خانواده‌اش محروم می‌شد و داراییها و املاکش در حیاتش به وارثانش می‌رسید. در نتیجه جابه‌جایی ممتلكات مصادره‌شده به‌دینانی که حاضر به توبه نبودند و واگذاری آنها به نزدیکانشان نومالکانی پدید آمدند که زمین‌هائی بیش از آنچه که در زمان قباد و مزدک داشتند را مالک شدند. آنچه را ما با نام طبقه دهیگان می‌شناسیم (که عربها بعدها دهاقین گفتند) همین طبقه نوظهور بود؛ طبقه‌ئی که از طبقات سنتی چهارگانه مجزا بود.

به‌رغم آزارهای بسیاری که در سالهای آغازین سلطنت خسرو انوشه‌روان توسط دستگاه فقهتی و اقتدارگرایان بر عدالت‌گرایان و آزاداندیشان مزدکی رفت، انوشه‌روان - چنانکه دیدیم - به‌زودی تصمیم گرفت که، با از میان برداشتن اقتدارگرایان اصلاح‌نشدنی، خودش تصمیم‌گیر کشور باشد و دست به سلسله اقداماتی اصلاحی و عمرانی بزند و زیاده‌رویهای

گذشته را جبران کند. انقلابی که نهضت مزدک در نظام اجتماعی ایران ایجاد کرده بود برگشت‌پذیر نبود؛ دربار ایران فقط می‌توانست که با اصلاحات معتدل‌تری آنها را به نفع طبقات حکومتگر تعدیل کند؛ یعنی شاهنشاه مجبور بود که با توجه به واقعیت موجود اصلاحات خویش را به پیش ببرد، و این کاری بود که خسرو انوشه‌روان به نفع طبقه نوظهور دهیگان انجام داد. البته در همه اقدامات اصلاحی او دست بزرگمهر بختگان را باید دید، و همه را به حساب خود انوشه‌روان ننوشت.

نخستین اقدام اصلاحی انوشه‌روان درباره تقسیمات کشوری بود. او کشور پهناور ساسانی را به چهار شهریاری بزرگ تقسیم کرد و بر هر کدام از این شهریارها یک شهریار منصوب شاهنشاه با منصب مرزبان گذاشت. هر کدام از این شهریارهای چهارگانه به چند بخش تقسیم شد که بر سر هر بخشی افسری با منصب پادگوس‌پان قرار داشت که به تعبیر کنونی مان «استاندار» است.

نخستین شهریاری نامش نیمروز بود،^۱ و شامل میان‌رودان (عراق کنونی و بخشی از شرق سوریه و جنوب شرق ترکیه کنونی، خوزستان، همدان تا اسپهان، کردستان،^۲ آذربایجان و ارمنستان بود. امیرنشین نیمه خودمختار حیره که امتدادش شامل منطقه شرقی در عربستان می‌شد نیز تابع شهریاری نیمروز بود. آذربایجان و ارمنستان که فرماندارش منصب پادگوس‌پان داشت نیز مستقیماً زیر نظر تیسپون (یعنی تابع نیمروز) بوده، زیرا طبری متن رهنمودنامه انوشه‌روان به «پادگوس‌پان آذربایجان و ارمنستان» را آورده است.

دومین شهریاری آپاختر (یعنی شمال) بود با مرکزیت ری؛ و شامل هیرکانیه تا حدود اسپهان بود. هر کدام از اسپهان و ری نیز فرماندار داشت با منصب پادگوس‌پان. مرکز هیرکانیه که نامش شهرستان بود نیز پادگوس‌پان داشت با منصب کنارنگ (یعنی فرمانده پادگان مرزی).

سومین شهریاری پارس بود که شامل کرمان و مک‌کران و کلیه کرانه‌های دو سوی دریای پارس از جمله عمان و امارات و قطر و بحرین کنونی می‌شد، و مرکزش شهر استخر بود. چهارمین شهریاری خراسان بود (یعنی مشرق) با مرکزیت نیوشاپور، شامل هرات و مرو و تخارستان و بلخ و سغد (سمرقند و بخارا). این شهریاری، علاوه بر آنچه که اکنون خراسان نامیده می‌شود، شامل نیمه شمالی افغانستان و همه تاجیکستان و نوار غربی و جنوبی قرغیزستان و جنوب شرق ترکمنستان کنونی بود. منطقه مرو که از شمال با بیابانهای قبایل ترک همسایه بود فرماندار با منصب کنارنگ داشت، و به او مرزبان نیز می‌گفتند. سیستان نیز

تابع خراسان بود، ولی یک فرماندار با منصب «مرزبان» که منصوب شاهنشاه بود در رأس آن قرار داشت، و مرکزش شهر زرنگ (درنگیانه) بود که اکنون در غرب افغانستان است. بخشی از خراسان شامل تخارستان در وسط افغانستان کنونی در دست خشئی نواز هپت آل و از قلمرو شاهنشاهی بیرون بود، ولی انوشه‌روان در نظر داشت که در نخستین فرصت این سرزمینها را نیز به دامن کشور برگرداند و شکوه شاهنشاهی را اعاده کند. این در حالی بود که ایران هنوز بدهکاری اقساط گرامت جنگی سابق را به خشئی نواز نپرداخته بود؛ و از همان آغاز کار معلوم شد که انوشه‌روان برنامه‌های بلندپروازانه در سر دارد و مصمم است که آن را دنبال کند.

تقسیم‌بندی کشوری را انوشه‌روان چنان زود انجام داد که مورخان نوشته‌اند شاهقباد این برنامه را شروع کرده بود ولی فرصت نیافت که دنبال کند و انوشه‌روان بی‌درنگ آن را دنبال کرد.

در تقسیمات کشوری که انوشه‌روان انجام داد آنچه را ما اکنون استان و بخش گوئیم پادگوس و کوره می‌گفتند. هر شهریاری‌ئی به چندین پادگوس و کوره تقسیم شد. در رأس هر کوره یک استان‌دار قرار داشت که غیرمستقم منصوب شاهنشاه بود. پارس به پنج کوره تقسیم شده بود. استخر مهمترین کوره پارس بود که شهر سلطنتی استخر در مرکز آن واقع می‌شد و شهر گور (فیروزآباد کنونی) دومین شهر مهم آن بود. از دیگر شهرهای آن شیراز بود. در جنوب کوره استخر کوره دارابگرد قرار داشت که شهرهای فسا و داراب و جهرم و استهبان از جمله آن بودند. کوره آردشیرخوره در جنوب دارابگرد بود و تا دریای پارس می‌رسید، و شامل ایراهستان (اکنون لارستان و هرمزگان) بود. کوره شاپورخوره شامل بی‌شاپور و کازرون و نوبندگان و شهری که بعدها عربها جرّه نامیدند بود. و کوره قبادخوره شامل شهرهای سیراف و ارگان و رای شهر و گناوه و تُمبگ و جز آنها بود، و تا دریای پارس امتداد داشت. سرزمینهای عرب‌نشین جنوب دریای پارس تابع آردشیرخوره و قبادخوره بودند. کوره‌های خوزستان را استان می‌گفتند، و استان‌دارانش مستقیماً توسط دربار منصوب می‌شدند. خوزستان شامل استانهای بهمن آردشیر (شرق اروندرود) و هرمز آردشیر (اهواز بعدی) و رُست قباد (واقع در شرق دجله) بود، و هرکدام از این استانها یک استاندار داشت که منصوب شاهنشاه بود. جائی که اکنون بصره است نیز یک شهر بندی کوچک قرار داشت و تابع بهمن آردشیر بود، زیرا گرچه این منطقه را اروندرود از خوزستان جدا کرده بود ولی دنباله طبیعی خوزستان بود و زمینهای ماندآبی وسیعی آن را از عراق جدا می‌کرد. ارتباط این شهر با درون خوزستان از راه پل واقع در میان رست قباد و به قباد بر روی دجله بود.

عراق کنونی از موصل به پائین به پنج «استان» تقسیم شده بود: استان ابرقباد در غرب دجله جنوبی، استان به قباد در شرق فرات جنوبی، استان بابل در غرب تیسپون در شرق و غرب فرات، استان شادفیروز در شمال غرب تیسپون، استان شادشاپور در شمال تیسپون شامل تکریت و موصل. منطقه حران و نصیبین تا فرات میانه (که بعدها عربهای مسلمان جزیره نامیدند) به سبب اهمیت استراتژیک که به خاطر همسایگی با مرز شرقی امپراتوری روم داشت توسط یک سپهبد منصوب شاهنشاه با منصب پادگوسپان اداره می شد. این منطقه اکنون در شرق سوریه و جنوب ترکیه تقسیم شده است. مرکز استان به قباد در جایی قرار داشت که اکنون شهر فلوجه است. امیرنشین حیره شامل سرزمینهای عرب نشین واقع در جنوب فرات و منطقه شرقی عربستان شامل احساء و قطیف و خبر و دمام کنونی نیز تابع حیره بود. قلمرو امارت حیره از نظر اسمی تا درون نجد (با مرکزیت ریاض کنونی) و جنوب حجاز امتداد داشت و طائف و مکه و مدینه و خیبر نیز اسماً جزو حیره بودند ولی حیره هیچ سلطه آشکاری در نجد و حجاز نداشت جز آنکه بازرگانان این سرزمینها که با کاروانهای بازرگانی به حیره می رفتند از حقوق شهروندان ایرانی برخوردار بودند، و سران و سخنوران شان گاه به گاه برای برخورداری از بخششهای مالی امیر حیره به عنوان مهمان به حضور او می رسیدند.

سه امیرنشین نیمه خودمختار نیز در اطراف شمالی و شرقی فلات ایران تشکیل شدند: یکی سرزمینهای شمالی رود ارس تا کوههای قفقاز که امیرش الان شاه نامیده می شد؛ دیگر خوارزم که امیرش خوارزمشاه نامیده می شد؛ دیگر سرزمینهای پختون نشین که قرار بود از دست خشکی نواز بیرون کشیده شود و در تقسیمات نوینی که انوشه روان ایجاد کرد پادشاهی نیمه خودمختار کابلستان را تشکیل می داد که شامل کابل و قندهار و پشاور و غزنی می شد. چنانکه پائین تر خواهیم دید استقلال هیت آلیان به زودی برچیده شد و پادشاهی کابلستان احیاء گردید که شاهش منصوب شاهنشاه بود و کابل شاه نامیده شد. سرزمینهای آریایی نشین توران شامل کویته و خضدار کنونی که اکنون در شمال بلوچستان پاکستان قرار دارد نیز یک امیرنشین خودمختار و پادشاهش منصوب شاهنشاه بود و شاهش توران شاه نامیده می شد و در شرق با هند و در جنوب شرق با سند همسایه بود.

تحولی که نهضت مزدک در کشور ایجاد کرده بود ایجاب می کرد که در قوانین مدنی کشور بازننگری شود و قوانین نوینی متناسب با اوضاع جدید وضع گردد. خسرو انوشه روان این کار را انجام داد. او مجموعه نئی از قوانین ابداعی وضع کرد، و دستگامهائی برای اعمال و اجرای آنها به وجود آورد که زیر نظر شخص خودش عمل می کردند. چونکه قوانین او منافع

طبقهٔ دهیگان (دهقانان) را در مد نظر داشت، مزایایش شامل حال لایه‌های بسیار گسترده‌ئی از مردم کشور شد و خشنودی همگان را به دنبال آورد، تا جائی که مردم کشورمان اصلاحات مزدک را به فراموشی سپردند و نوای ستایش از خسرو انوشه‌روان را سردادند؛ و به همین سبب او در زمان خودش توسط مردم کشور صفت دادگر گرفت (یعنی قانون‌گذار).^{۱۱} اگر مغان به او صفت انوشه‌روان داده بودند که یک صفت دینی بود، مردم کشور نیز به او صفت دادگر دادند که دنیایی بود.

از آنجا که درآمدهای مالیاتی^{۱۲} اساس درآمد خزانهٔ دربار را تشکیل می‌داد، و از آنجا که وصول مالیات از دهیگان آسان‌تر از وصول آن از زمین‌داران بزرگ بود، انوشه‌روان با صدور فرمان‌نامه‌هایی که بیانگر تمایل شاهانه به تعمیم عدالت بود، از منافع دهیگان حمایت نمود و به قدرتگیری آنها کمک کرد. این امر برای دربار ایران از دو جهت سودمند بود؛ از سوئی حمایت گستردهٔ مردمی را برای شاهنشاه به دنبال می‌آورد، و از دیگری بر درآمدهای مالیاتی دولت می‌افزود. به فرمان او زمینهای مزروعی و باغستانهای کشور از نو پیمایش و آمارگیری دقیق شد، سازمانهای دادگستری و مالیاتی نوسازی شد، در سراسر کشور عدالتخانه‌هایی برای بررسی تظلمات حکومتگران محلی دایر شد که می‌بایست گزارش کارشان را برای شاهنشاه بفرستند، از میزان مالیاتها کاسته شد، و برخی اقدامات مهم و ثمربخش مانند توسعهٔ تأسیسات آبیاری و ایجاد و ترمیم کهن‌ها (قنوات) و بنای آب‌بندها و پلها و سدها و ترویج کشاورزی به عمل آمد. او ادارات مالیه را از نو تنظیم کرد و افراد مورد اعتماد بر سر این ادارات گماشته شدند. قانون مالیاتی به نفع طبقات پائینی جامعه تعدیل شد؛ طبق قانون جدید مالیاتی، مقرر شد که هر کدام از محصولات کشاورزی مانند گندم و جو و انگور و برنج و خرما و زیتون مالیاتهای سالانهٔ ثابتی که از هشت درم تا یک ششم درم برای هر گریپ زمین (به عربی: جریب) در نوسان بود گرفته شود. مزارع و باغهای کوچک و زمینهای کم‌درآمد از مالیات معاف شدند. مقرر شد که چنانچه محصول کشاورزی را آفت بزند کشاورز از پرداخت مالیات معاف باشد، و خسارت ناشی از آفت را دولت برای کشاورز جبران کند. برای پیشه‌وران و بازرگانان و افزارمندان مالیات سرانهٔ موسوم به گزیگ (به عربی: جزیه) مقرر گردید که از مردان قادر به کار در سنین بیست تا پنجاهساله گرفته می‌شد؛ و کودکان و زنان و از کارافتادگان از آن مستثنای بودند. آمارگیری دقیقی از این لایه‌های اجتماعی به عمل آمد، و ترتیبات منظمی برای مالیات‌گیری وضع شد که جلو هرگونه اجحاف را می‌گرفت. این مالیات به نسبت پیشه و تخصص و درآمدهای پیشه‌وران و افزارمندان از ۱۲ تا ۴ درم در سال در نوسان بود، و چندان

بود که پرداختنش برای همگان سبک بود (۱۲) درم معادل بهای شش تا گوسفند بود و مبلغ نسبتاً ناچیزی بود). به خاطر کاسته شدن اثر مالیاتها بر مردم مقرر شد که در سه فصل چهارماهه پرداخت شود، و از مردان ۲۰ ساله ۵۰ ساله گرفته می‌شد. این مالیاتها را انوشه‌روان ابراس‌یار نام داد،^{۱۲} که طبری معنایش را «خودیاری» نوشته است. نسخه‌های کامل قانون مالیاتی به سراسر کشور فرستاده شد، و شاهنشاه فرمود که متن آن در سراسر کشور برای عموم مردم خوانده شود تا مردم با تکالیف و حقوقشان آشنا شوند و امکان اجحاف مالیاتی توسط حکومتگران محلی از میان برود. به فرمان انوشه‌روان، قضات و رؤسای دادگاههای محلی - که عموماً مؤبدان و هیربدان بودند - مأمور نظارت بر اخذ مالیات شدند و این قضات وظیفه داشتند که از هرگونه اجحاف در مالیاتگیری جلوگیری کنند. «سازمان بازرسی شاهنشاهی» متشکل از شخصیت‌های درست‌کردار و مورد اعتماد شاهنشاه برای نظارت بر کار اینها تشکیل شد که زیر نظر شاه عمل می‌کرد.^{۱۳} برای آنکه اجرای قانون برای اصلاح زمینهای کشاورزی به‌بهترین نحو ممکن انجام گیرد فرمان‌نامه‌ئی صادر کرد و نسخه‌اش را به سراسر کشور فرستاد که در آن مقرر کرده بود که هیچ زمینی که پیشترها زیر کشت بوده نباید که ناکشته بماند؛ و اگر شاهنشاه خبر شود که زمینی در اثر بی‌توجهی حاکمان یا کمک نکردن به صاحب زمین معطل مانده است کیفر حاکم محلی مرگ خواهد بود. نیز مقرر کرد که کدیورانی (کشتکارانی) که گاو و رزی یا تخم و بذر ندارند باید شهریاریهای محلی از محل هزینه‌های دولتی در اختیارشان بگذارند، تا هر صاحب زمینی بتواند که در فصل شخم‌زنی زمینش را کشت کند. متن این فرمان‌نامه را فردوسی در شاهنامه آورده است. از آنجا که کمک به کشاورزان برای کاشتن و بارور کردن زمین جزو تعالیم دین بود که در اوستا بر آن تأکید رفته بود این بخش از فرمان شاه با حمایت گسترده‌ی مغان نیز روبرو شد، و نتیجه آن عاید عموم مردم طبقات پائین شد.

طبقه دهیگان از این اصلاحات امتیازات بسیاری به دست آورد و به یک طبقه مرفه و نسبتاً پرنفوذ تبدیل شد که در آینده سیاسی کشور سهم مهمی را ایفا کرد، و با قیدوبندهای قانونی که انوشه‌روان ابداع کرد، از جمله آنکه سپهداران و ارتشیان مزدگیر دولت شدند، از نفوذ مالکان سنتی تا حد چشم‌گیری کاسته شد و نظام زمین‌داری کهن در آستانه فروپاشی نهایی قرار گرفت. همین امر، به نوبه خود، عدالت به شمار می‌آمد، زیرا از امتیازات طبقات سنتی به نفع دهیگان که نسبت به طبقات سنتی دامنه گسترده‌ئی داشت، کاسته می‌شد.

انوشه‌روان در نظر داشت که اصلاحاتش را به‌رغم خواست مخالفان اصلاحاتش به پیش ببرد. لذا تصمیم جدی داشت که هرگونه مخالفتی که از جانب نیرومندان بروز کند را با

تصمیم جدی از میان بردارد. یک داستان که طبری و فردوسی آورده‌اند بیان‌گر خفه کردن صدای اقتدارگرایان ضد اصلاحات است. این داستان می‌گوید که بزرگان و سران کشور به‌دربار دعوت شده بودند و شاهنشاه دربارهٔ اصلاح قانون مالیاتها - به‌گونه‌ئی که در بالا دیدیم - نظرخواهی کرد. یکی در میان آنها برخاسته گفت: «شاهنشاه - که جاوید زیاده - چنان مالیات یک‌سانی مقرر کرده است که شامل زمین بی‌استفاده‌مانده و تاکستان مرده و کشت خرم و زمین کم‌آب‌مانده در اثر کم‌آب ماندن رودخانه یا منهدم شدن کهن نیز می‌شود». سخن این مرد از یک سو نشان از آن می‌داد که حکومتگران می‌خواستند همان وضعیت مالیات‌گیری سابق ادامه داشته باشد تا آنها دستشان به‌مانند سابق باز باشد، و از سوی دیگر نشان می‌داد که این مرد متوجه نبوده که شاهنشاه وقتی این برنامه را تدوین می‌کرده بیش از هر چیزی به‌اجرای عدالت در گرفتن مالیاتها نظر داشته است. این مرد از سران دستگاه مالیات‌گیری بود. شاهنشاه از او پرسید: «ای مرد بی‌خرد شوم! تو از کدام طبقه‌ای؟» گفت: «از دبیران‌ام». شاهنشاه فرمود داد تا دبیران با دوات بر سرش کوبند تا بمیرد. سران حاضر در جلسه که متوجه خشم شاهنشاه شدند از نظر نادرست این مرد ابراز انزجار نمودند و گفتند آنچه شاهنشاه ترتیب داده است درست و مورد رضایت ما است.^{۱۴}

گرچه ایران‌شناسان غربی این تصرف انوشه‌روان را نشانهٔ استبداد به‌رأی او دانسته‌اند، ولی این گزارش که از تاج‌نامه ترجمه شده بوده نشانهٔ سختگیری خسرو انوشه‌روان بر مخالفان اصلاحات خویش بوده، و با این شیوه بوده که توانسته عدالتی را در کشور برقرار کند که مورد خشنودی عموم اقشار و لایه‌های مردم قرار گرفت. از این نظر سلطنت خسرو انوشه‌روان را باید همچون سلطنت داریوش بزرگ استبدادِ صالح نامید؛ استبدادی که هدفش برقراری حداکثر نظم و امنیت و گسترش عدالت به‌منظور رشد و شکوفایی کشور و رفاه عموم بوده است.

در قوانین مربوط به خانواده نیز تغییرات و اصلاحات عمده‌ئی داده شد که در تنظیم خانواده بسیار مؤثر بود. از جمله مقرر شد که آن‌دسته از جوانان وابسته خانواده‌های اشراف که به‌عللی قادر به ازدواج با دختران اشراف نیستند به‌هزینهٔ دولت ازدواج کنند و در ارتش به‌خدمت گمارده شوند. طبق فرمان او خاندانهای بزرگ و همپایهٔ این جوانان نسبتاً اشرافی مکلف شدند که دخترانشان را به ازدواج اینها درآورند.^{۱۵} این «جوانان کم‌درآمد خاندانهای اشرافی» فرزندان زنانی بودند که در زمان مزدک به ازدواج کسانی از طبقات پائین درآمده بودند. اینها از نظر قانون مدنی ساسانی اشراف به‌شمار می‌رفتند زیرا مادرانشان از اشراف بودند؛ ولی چونکه پدرانشان از طبقهٔ اشراف نبودند نمی‌توانستند که از امتیازات مستقیم

اشرافی - همچون تحصیل در مدارس عالی و رسیدن به مناصب دبیری و اسپوری - بهره‌مند شوند. اینها با فرمان قانونی شاهنشاه در زمره اشراف قرار گرفتند و از حمایت مالی دربار برخوردار شدند. این جنبه از اصلاحات انوشه‌روان به پیدایش یک لایه نوین اشرافی انجامید که به‌خاطر برخورداری از مزایای ناشی از اصلاحات اجتماعی شاه، برای دربار ایران وفاداران بسیار شایسته‌ئی شدند. بسیاری از این جوانان را انوشه‌روان وارد ارتش کرد؛ و اینها به فرمان او به «اسپوران» (به عربی: اساوره) پیوستند. همین ارتشیان بودند که از این پس نقش عمده‌ئی در ارتش شاهنشاهی ایفاء کردند.

چونکه خسرو انوشه‌روان در صدد کاستن از نفوذ زورمندان و سپهداران سنتی بود، برای آنکه بهانه برای سرکوب و تضعیف آنها داشته باشد عدالتخانه ویژه‌ئی زیر ریاست شخص خودش تأسیس کرد، و به‌سراسر کشور فرمان‌نامه فرستاد که هرکه از دست حکومتگران و بزرگان ستمی ببیند می‌تواند که شکایت خویش را به‌عرض شاهنشاه برساند. و چونکه افراد عادی در همه روزهای سال توان دستیابی به‌شاه را نداشتند (به‌جز در مراسم روزهای مهرگان و نوروز که در جای خود از آن سخن گفتیم)، شاه فرمود تا زنجیر فلزی درازی که یک سر آن به‌بان ایوان کاخ و سر دیگرش تا دوردستهای کاخ می‌رسید نصب کردند، و کسی که تظلمی داشت خودش را به‌این زنجیر می‌رساند و آن را می‌جنباند و با به‌جنبش درآمدن و نواخته شدن زنگهائی که به‌این زنجیر آویزان بود شاه متوجه حضور یک دادخواه می‌شد و به‌داد او می‌رسید. داستانهای بسیاری که درباره عدل انوشه‌روانی برجا مانده و بعدها توسط ایرانیان دوزبانه وارد تألیفات عربی شده است حکایات کيفرهائی است که افتد ارگرایان - در اثر اجحاف به‌افراد رعیت - با آن مواجه شدند و در نتیجه بسیاری از املاک و اموالشان را به‌فرمان شاه به‌نفع طبقه دهیگان از دست دادند. این روایتهای تاریخی از اعدامهای شماری از شخصیتهای کشور سخن گفته‌اند که به‌گناه زورگویی شان به‌آن گرفتار آمدند.

مجموعه این اصلاحات رضایت‌بخش، با گذشت سالها، انوشه‌روان را به‌یک شاهنشاه دادگر و عدالتگستر و رعیت‌پرور مبدل ساخت؛ و البته او - به‌حق - شایسته این القاب هم بود. اقدامات اصلاحگرانه و پیروزیهای مداوم خسرو انوشه‌روان از او یک شاه بسیار شایسته در نظر ایرانیان ساخت که تقدسی به‌مراتب بیش از شاهنشاهان بزرگ تاریخ گذشته ایران به‌او داد. درباره دادگری و عدالت‌گستری انوشه‌روان دهها افسانه برسر زبانها افتاد که بیشتر آنها مایه در حقیقت داشت. ایران در زمان او به‌اوج شکوه رسید. گسترش بازرگانی بین‌المللی، رشد همه‌جانبه صنعت، توسعه کشاورزی، رسیدگی به تظلمات توده‌ها، توجه به‌امر دهیگان

(طبقهٔ نوظهور مالکان روستایی) و عادلانه بودن مالیاتهای ارضی و سرانه، ... همهٔ اینها ایران را به صورت کشوری درآورد که مردمش از وضع موجود رضایت خاطر داشتند، و به نظر می‌رسید که ایران از همهٔ خوشبختیهای خدادادی برخوردار است و مردمش در رفاه و آسایش زندگی می‌کنند.

در نظام ارتش نیز اصلاحات نوینی انجام گرفت. منصب ایران سپاهبد را خسرو میان چهار سپهبد بلند پایه تقسیم کرد که در چهار شهریاری مستقر بودند؛ و خودش شخصاً فرمانده کل ارتش تاران شد. داستانی که طبری و فردوسی آورده‌اند نشان می‌دهد که شاه نیز همچون دیگر افسران سواره نظام ارتش (اسپوران) در مانورها شرکت می‌کرد تا حقوق مقرر شده را دریافت بدارد؛ و سخت به تمرین نظامی پابندی نشان می‌داد. این داستان می‌گوید که افسری به نام بابک پیروان رئیس دیوان ارتش تاران شد. بابک هر چهار ماه یکبار از ارتش تاران سان می‌دید، جنگ ابزارهای ارتش تاران را بررسی می‌کرد، و تمرین تیراندازی و سواری و جز آن در حضور او انجام می‌دادند (مانور نظامی برگزار می‌شد) و او مهارتها را مورد بررسی قرار می‌داد. یکبار او بر سکوی ویژهٔ سان بینی ایستاد تا از ارتش تاران سان ببیند؛ و چون ارتشیان به صف شدند بابک متوجه شد که خسرو حضور ندارد؛ لذا سان را به روز دیگر افکند. روز دوم نیز خسرو حضور نداشت و به روز سوم افکند. بامداد روز سوم فرمود تا بانگ بزنند که همه باید حاضر باشند حتی کسی که تاج و تخت دارد. خسرو تا بانگ را شنید رخت رزم پوشید و کلاه شاهی بر سر نهاد و اسپش را سوار شد و رفت و در جایگاه خویش ایستاد. جنگ افزار سواره نظام عبارت بود از یک جفت گونه پوش فلزی که صفحهٔ مَقَعَری بود که دو سوی گونه‌ها را می‌پوشاند، زره که توری فلزی با تارهای درهم بافتهٔ چند میلیمتری بود که زیر رخت و روی زیرپوش مخصوصی بر تن می‌کردند و سینه و شکم و کمر را می‌پوشاند، کلاهخود فلزی، ساق‌بند محافظ ساق پاها، شمشیر، نیزه، سپر، گرز آهنین همراه با کمر بند ویژه، تبرزین که چوبدستی دارای سر فلزی بود، گاوسنگ که یک گلولهٔ فلزی تخم‌مرغی شکل بزرگ آویخته به زنجیر بود و به ترک زین اسپ می‌آویختند و برای کوبیدن اسپ دشمن بود، دوتا کمان به زره کرده و جعبهٔ تیردان با سی تا تیر که بر دوش می‌آویختند، کماند که بر حلقهٔ زین اسپ آویزان می‌شد و برای به‌زیر کشیدن سوار از اسپ یا به‌کماند افکندن فراری بود، و یک جفت شبه‌گیسو که از تارهای زره درهم بافته ساخته شده بود و بر حلقهٔ پشت کلاهخود آویزان می‌شد و به‌روی کمر می‌افتاد (این آخری نشان ویژه بود). خسرو با سلاح کامل از برابر بابک رژه رفت ولی آن جفت شبه‌گیسو بر پشت خویش نه‌آویخته بود، زیرا به‌جای کلاهخود کلاه شاهی بر سر

داشت. او وقتی مانند دیگر افسران، سوار بر اسپش جولان داد، بابک نامش را اعلان نکرد بلکه به او بانگ زد که «شاهنشاها! تو در جایگاهی قرار داری که قانون حکم می‌کند که من در این جایگاه هیچ چشم‌پوشی و ملاحظه‌کاری‌ئی نشان ندهم». خسرو متوجه موضوع شد و بی‌درنگ کلاهخودش را بر سر نهاد و جفت شبه‌گیسورا از پشتش آویخت و بار دیگر در میدان جولان داد. آنگاه بود که بابک نام خسرو را اعلان کرد و منادی او به بانگ بلند گفت: «برای سالار ارتش تاران چهار هزار و یک درم». و به خسرو اجازه داد که برود. مستمری افسران به حساب مراتب از هزار تا چهار هزار درم بود، افسران بلندپایه (فرماندهان) چهار هزار درم می‌گرفتند، و خسرو یک درم بیش از بلندپایه‌ترین افسران می‌گرفت که البته اضافه‌ئی رمزی بود. چون سان ورژه و نمایش سلاح و قدرت تمام شد و بابک برای تقدیم گزارش کار در کاخ شاهنشاهی به حضور خسرو رسید به خسرو گفت: «شاهنشاها! آن سخت‌گیری‌ئی که امروز با تو کردم برای آن بود که مسئولیتی که به من سپرده‌ای را به بهترین نحو ممکن و بدون ملاحظه‌کاری انجام داده باشم، و آن گونه که اراده شاهنشاه است به نظم امور بپردازم». خسرو گفت: «کاری که به خاطر صلاح کشور و نظم امر رعیت است من ناروا نمی‌پندارم؛ بلکه این گونه سخت‌گیری‌ئی را در حکم دواى تلخ می‌دانم که پزشک به بیمار می‌دهد».^{۱۶} این گزارش را از شاهنامه نیز بخوانیم:

به گنج و به لشگر توانگر بُدند
 که بادا همیشه روانش جوان
 به تخت و به داد و به مردانگی
 هشیوار و دانادل و شاداکام
 بفرمود تا پیش درگاه شاه
 سرش برتر از تیغ کوه پرند
 نشستند هر کس که بود او به کار
 نهادند یک سر بر آواز گوش
 سراسر به اسپ اندر آرید پای
 به سر بر نهاده ز آهن کلاه
 کسی کو درم خواهد از شهریار
 هوا شد ز گرد سواران سیاه
 درفش و سر تاج خسرو ندید

ز شاهان که با تخت و افسر بُدند
 بُد داد گرترز نوشی روان
 نه زو پر هنر تر به فرزاندگی
 ورا مؤبدی بود بابک بنام
 بدو داد دیوان عارض سپاه
 بیاراست جائی فراخ و بلند
 بگسترد فرشی بر او شاهوار
 زد دیوان بابک برآمد خروش
 که ای نامداران جنگ آزمای
 خرامید یک یک به درگاه شاه
 زره دار با گرزّه گاوسار
 بیامد به ایوان بابک سپاه
 چو بابک سپه را همه بنگرید

بفرمودشان بازگشتن ز جای
 چو خورشید تابنده بنمود چهر
 که ای گرزداران ایران سپاه
 به دیوان بابک شوید ارجمند
 همی گرد لشگر برآمد به ابر
 چو پیدا بُد فرّ و اورند شاه
 همه باز گردید پیروز و شاد»
 که ای نامداران با فرّ و هوش
 نه با ترگ و با جوشن کارزار
 عرض گاه و دیوان او بنگرد
 به فرّ و بزرگی و تخت بلند
 سخن با محابا و با شرم نیست
 ز دیوان بابک برآمد خروش
 درفش بزرگی برافراشت راست
 نهاده ز آهن به سرب کلاه
 زده بر زره بر فراوان گره
 زده بر کمرگاه تیر خدنگ
 میان را به زرین کمر کرده بند
 به گردن بر آورد گرز گران
 سلیح سواری به بابک نمود
 شهنشاه را فرّه مند آمدش
 روان را به فرهنگ توشه بُدی
 از این گونه داد از تو داریم یاد
 سزد گر نیچی تو از داد روی
 چنان کنز هنرمندی تو سزاست»
 چپ و راست بر سان آذرگشوب
 جهان آفرین را فراوان بخواند
 نبودی کسی را گذر بر چهار

ز ایوان به اسپ اندر آورد پای
 بر این نیز بگذشت گردان سپهر
 خروشی برآمد ز درگاه شاه
 همه با سلیح و کمان و کمند
 برفتند با نیزه و خود و گبر
 نگه کرد بابک به گرد سپاه
 چنین گفت ک «امروز با مهر و داد
 به روز سه دیگر برآمد خروش
 مبادا که از لشگری یک سوار
 بیاید بر این بارگه بگذرد
 هر آن کس که باشد به تاج ارجمند
 بدانند که بر عرض آزر نیست
 شهنشاه خسرو چو بگشاد گوش
 بخندید لختی و مغفر بخواست
 به دیوان بابک خرامید شاه
 فرو هشت از ترگ رومی زره
 یکی گرزّه گاو پیکر به چنگ
 به بازو کمان و به زین بر کمند
 برانگیخت اسپ و بیفشارد ران
 عنان را چپ و راست لختی بسود
 نگه کرد بابک پسند آمدش
 بدو گفت: «شاهانوشه بُدی
 بیاراستی روی کشور به داد
 دلیری بُد از بنده این گفت و گوی
 عنان را یکی باز پیچی به راست
 دگر باره خسرو برانگیخت اسپ
 نگه کرد بابک از او خیره ماند
 سواری هزار و گوی دو هزار

درمی فزون کرد روزی شاه
 که «اسپ سر جنگ جویان بیار
 چو برخاست بابک ز دیوان شاه
 بدو گفت ک «ای شهریار بزرگ
 همه در دلم راستی بود و داد
 درشتی نمایم چو باشم درست
 بدو گفت شاه: «ای هُشی وار مرد
 تن خویش را چون محابا کنی
 بدین ارز تو نزد من بیش گشت
 که ما در صف کار ننگ و نبرد

به دیوان خروش آمد از بارگاه
 سوار جهان نام ور شهریار»
 بیامد بر نامور پیشگاه
 گر امروز من بنده گشتم سترگ
 درشتی نگیرد ز من شاه یاد
 انوشه کسی کو درشتی نجُست»
 تو هرگز ز راهِ درستی مگرد
 دلِ راستی را همی بشکنی
 دلم سوی اندیشه خویش گشت
 چه گونه بر آریم از آورد گرد»

این داستان حقیقی که از متن آئین نامه (کتاب قانون ارتش ساسانی) گرفته شده است خبر از اطاعت شاهنشاه از قانون به طور عام می دهد و بیانگر انضباط شدیدی است که بر ارتش شاهنشاهی حکمفرما بوده تا جائی که شاهنشاه خود را مجبور می دیده که وقتی در موضع یک سپاهی است خود را از هر حیث یک سپاهی همانند همه سپاهیان بداند، و همچون هر سپاهی ئی نظم سختگیرانه ارتش را مراعات کند. پیش از این، درباره اطاعت شاهنشاه از قانون، شاهد بودیم که شاهقباد حکم اعدام بهترین دوستش سیاوش را که دادگاه عالی کشور صادر کرده بود تنفیذ کرد، و حتی به خودش اجازه نداد که از دادگاه برای سیاوش تقاضای تخفیف مجازات نماید.

در دوران انوشه روان نه تنها آزادی دینی در سراسر کشور حکمفرما شد بلکه تغییر دین نیز آزاد گردید. خود خسرو یک زن خوزی تبار مسیحی داشت که در گوندشاپور برایش کاخی ساخته بود. این زن دارای پسری شد به نام اَنوش زاد. چون این پسر به سن نوجوانی رسید مادرش او را به کلیسا برده غسل تعمید داد و او را رسماً مسیحی کرد. انوشه روان گرچه دلش نمی خواست که پسر شاهنشاه بر دین غیر ایرانی باشد، ولی قانون آزادی اختیار دین که خودش وضع کرده بود مانع از آن می شد که از مسیحی شدن پسر خودش جلوگیری کند. این قانون ایران برای روزگار خودش بسیار مترقی بود؛ و این در حالی بود که در قانون کشور روم هرکس از مسیحیت برمی گشت او را به جرم «ارتداد» اعدام می کردند؛ و حتی مسیحیانی که مذهبی جز مذهب رسمی داشتند نیز به سختی زیر فشار بودند و بسیاری از رهبران یعقوبیها و

نسطوریها زندانی و شکنجه می شدند تا دست از مذهب خودشان کشیده مذهب رسمی دولتی را بگیرند، و بسیاری نیز از کشور روم گریخته به ایران پناهنده می شدند.

طبق اصلاحات انوشه روانی، در قوانین مربوط به عوارض و مالیاتهای گمرکات نیز دستکاریهایی انجام شد، از کالاهائی که از کشورهای دوست و همسایه مانند هند و چین از راه زمین یا دریا آورده می شد پنج تا ده درصد مالیات گمرکی گرفته می شد، و از کالاهائی که بازرگانان کشورهای غیر دوست همچون ترکستان و امپراتوری روم وارد کشور می کردند بیست درصد مالیات گرفته می شد. اما در درون کشور نقل و انتقال کالا به طور کلی آزاد و بدون هرگونه مالیات بود. همین قانون را بعدها خلیفه عمر ابن خطاب وارد فقه اسلامی کرد.

مجموعه روایتهایی که درباره خسرو انوشه روان برجا مانده است از او یک شاهنشاه نیک سیرت و آزاداندیش و دانش پرور و هنردوست و عدالت گرا و مردم خواه و باتدبیر و شجاع به تصویر کشیده است. بسیاری از خصوصیات که به او نسبت داده اند کاملاً به حقیقت نزدیک بوده و او همانی بوده که در روایتها آمده است. تنها نقطه منفی درباره او جنایت در حق مزدک و یارانش، و سختگیری با پیروان مزدک بود که اقدامات انسانی او را نزد پژوهشگران تاریخ ایران تحت الشعاع قرار داده و نوعی جنایت ضدبشری را در سلوک اولیه او به پرده ترسیم کشیده است. آنچه توسط او و در زمان او با بهدینان مزدکی رفت برای تاریخ ایران بسیار گران تمام شد. آئینی که مزدک آورد می توانست که یک وحدت ملی درازمدت را در کشور به وجود آورد، موضع شاه را تقویت کند، اطاعت آحاد ملت را نسبت به مقام سلطنت تأمین سازد، دین کهنه شده ایرانی را از آن حالت فرسودگی و رکود و جمودی که دست و گریباننش بود برهاند و به صورتی دنیاپسند و مردمی در جهان مطرح کند و جاذبهئی به آن ببخشد که بتواند جماعات انسانی خاورمیانه و اطراف مرزهای ایران را به سوی خود جذب کرده به یک دین جهانی مبدل کند؛ و نیز ایران را از خطرات آینده مصون نگاه دارد. از آنجائی که پیروان طراز اول مزدک را روشنفکران و فقیهان آگاه و روشن بین مزدایسن تشکیل می دادند، سرکوب نهضت مزدک و نابودگری روشنفکران بهدین بهبهای گرانی برای کشور تمام شد. یاران نهضت مزدک آگاهان و زمان شناسانی بودند که درد جامعه را می دانستند و نسبت به حقائق جهان اطلاع وافی داشتند. لیکن فقهت سنتی و واپس گرا و جامداندیش می خواست که از همان ارزشهای دیرینه که بازمانده دوران زندگی سیاسی کهن بود دفاع کند و به آن وسیله امتیازات خودش را محفوظ بدارد. تعقیب و آزار هواداران مزدک، کشور را از بهترین و آگاهترین و روشن اندیشترین و فداکارترین فرزندانش محروم ساخت.

انوشه‌روان با اصلاحات عظیمی که انجام داد و با مجموعه قوانین نوینی که وضع کرد نشان داد که گرچه مزدکیان را به کلی بی‌اثر کرد ولی برنامه‌های مزدک را به‌نحو معتدلی دنبال نمود. مجموعه قوانین او قوانین عرفی بود و راهش از راه اوستای رسمی که مغان تألیف کرده بودند جدا بود؛ و این قوانین بود که دست فقیهان را از دخالت مستقیم در امور کشور کوتاه کرد و دین را از عرصه عمومی به‌عرصه خصوصی راند. گرچه انوشه‌روان مردی دین‌دار و پایند به احکام اخلاقی دین مزدا یسنه بود، ولی نظام شاهنشاهی ایران در زمان او نظام نسبتاً عرفی (به‌تعبیر امروزی: سیکولار) بود، و تا حدی شبیه نظام سیکولار دوران هخامنشی بود. از این نظر نیز انوشه‌روان در کشورداری شباهتهائی به داریوش بزرگ داشت.

روابط ایران با ترکستان و امپراتوری روم در زمان انوشه‌روان

درباره‌های ایران و روم در دومین سال سلطنت انوشه‌روان وارد مذاکره برای صلح دائمی شدند و در پی آن دو طرف توافق کردند که زمینهای اشغالی را به یکدیگر برگردانند و مرزهای دو کشور را به‌حالت سابق درآورند، هیچ‌کدام از دو دولت در آینده در نزدیک مرزهای یکدیگر تأسیسات نظامی ایجاد نکنند، و برای همیشه در همزیستی مسالمت‌آمیز به‌سر ببرند. با وجود چنین عهدنامه‌ئی که می‌توانست به‌دوران خصومت‌های دیرینه خاتمه داده یک صلح درازمدت را میان دو دولت برقرار کند که به‌نفع مردم هر دو کشور باشد، رومیان به‌حکم خصیصه تجاوزطلبی ذاتی‌شان از مداخله در پاره‌ئی امور که مربوط به ایران می‌شد خودداری نورزیدند. در سال ۵۳۹ در گرجستان بر سر تعیین شاه ناآرامیهائی بروز کرد. دولت روم از این پیشامد بهره گرفته در گرجستان دخالت کرده به‌بهانه حمایت از مسیحیان و از یکی از مدعیان سلطنت سپاه به آن کشور فرستاد، و درضمن امیر عرب دمشق و شمال عربستان را تشویق کرد که به مرزهای امیرنشین حیره که یک سرزمین مسیحی‌نشین بود دست‌اندازی کند. جنگ‌های غسانیه‌های دمشق و لخمیه‌های حیره خسارات بزرگی بر حیره وارد ساخت. خسرو انوشه‌روان هیأتی را به آنتاکیه فرستاده از قیصر خواست که دولت روم از دخالت در امور ایران خودداری ورزد؛ ولی پاسخ درستی نشنید. رومیان امیدوار بودند که با تحریکاتی که در سرزمینهای مسیحی‌نشین ایران انجام می‌دادند آن سرزمینها را ضمیمه قلمرو خودشان کنند. قیصر روم به‌جای پاسخ دوستانه سپاه به گرجستان فرستاد و بندر لاتکیه بر کرانه شرقی دریای سپاه را اشغال کرد. خسرو انوشه‌روان در پاسخ به‌تجاوز رومیان به‌شام لشکر کشید، شهرهای افامیه و حلب و چند شهر دیگر را گرفت و آنتاکیه را که پایتخت شرقی دولت روم بود گرفته پادگانش

را ویران کرد. او در ادامه فتوحاتش به اناتولی لشکر کشید و از آنجا روانه گرجستان شد، سپاهیان رومی را از گرجستان بیرون کرد، و لاتکیه را آزاد ساخت (سال ۵۴۰ م).
پیش از آنکه انوشه روان از این لشکرکشی به ایران برگردد، و زمانی که در شهر حمص شام بود مسیحیان خوزستان سر به شورش برداشتند، و انوش زاده پسر انوشه روان که مادرش خوزی تبار و مسیحی بود و خودش نیز دین مادرش را گرفته مسیحی شده بود به یاری مسیحیان تشکیل سلطنت داده کارگزاران پدرش را از خوزستان بیرون کرد، در ایران شایعه افکند که انوشه روان مُرده است، و لشکر آراست تا به میان رودان رفته تیسپون را بگیرد. انوشه روان که در این زمان در شهر حمص شام مشغول مذاکره با امپراتور روم برای تحمیل غرامت جنگی به رومیان بود تا سرزمینهایی که اشغال کرده بود را به دولت روم بازپس بدهد، به وسیله نایب سلطنتش در تیسپون از این شورش آگاه شد، و به نایب سلطنت نوشت که بی درنگ برای سرکوب شورش دست به کار شود؛ و خودش مذاکرات با دولت روم را نیمه تمام رها کرده به تیسپون برگشت. متن نامه انوشه روان را هم مورخان عربی نگار و هم فردوسی از تاج نامه آورده اند، و من در اینجا از اخبار الطوال دین وری ترجمه می کنم:

سپاه بر سرش گسیل کن، برای جنگیدن با او دودلی به خودت راه مده، بکوش که او را وادار به تسلیم کنی، و اگر هم مقدرش کشته شدن بود خونش بی ارزش و جانش بی مقدار است. خردمند آن است که بداند که خوش دلی در این دنیا بر دوام نیست و انسان نمی تواند که در همه حال بر یک منوال باشد. بارانی که زمین مرده را زنده می کند و روشنایی روز که خفتگان را بیدار می سازد هم همیشه بر یک منوال نیست، بلکه باران هم چه بسا که کشته ها را می روید و ساختمانها را ویران می کند، و چه بسیار سیلها که نابودکننده است و چه بسیار روزها که زیان و تباهی می آورد. فتنه ئی که برپا شده است را با تدبیر و نیرو فرو نشان؛ از پر شمار بودن دشمنان هراس به دلت راه مده که آنها پشتوانه محکمی ندارند؛ زیرا حامیان او مسیحیانی اند که دینشان می گوید: «اگر کسی بر گونه راست تپانچه زد گونه چپت را هم برایش پیش دار». چنانچه انوش زاده و حامیانش تسلیم شدند، هر که از آنها در زندان بوده را به زندان برگردان ولی به آنها فشاری وارد میاور و هیچ کدامشان را مورد آزار و اذیت قرار مده، و از نظر خورد و نوش و پوش در تنگی مگذار. اما هر که از افسران ارتش با او همراهی کرده است گردنش را بزن و به هیچ کدامشان رحم مکن. اما مردم معمولی که با او همراه شده اند را آزاد بگذار که به زندگی عادی شان برگردند، و متعرض کسی از آنها مشو.

اینکه نوشته‌ای که کسانی آشکارا به انوش‌زاد و مادرش دشنام می‌دهند، بدان که اینها کسانی‌اند که کینه‌های خفته و دشمنیِ نهان‌مانده در دل دارند و دشنام به انوش‌زاد را بهانه برای دشنام دادن به‌ما کرده‌اند، و با دشنام به‌انوش‌زاد زبانشان را بر ما گشوده‌اند. جلو زبان اینها را بگیر و ادب‌شان کن.^{۱۷}

چنانکه می‌بینیم، خسرو در این نامه فرموده که نباید به مسیحیانِ شورش‌ی تعرض شود، ولی افسران ایرانی که با انوش‌زاد همراه شده‌اند باید کشته گردند. بعلاوه مردم عادی که در شورش شرکت کرده‌اند به‌هیچ‌وجه نباید که مورد تعرض واقع شوند، زیرا فریبِ رهبران‌شان را خورده و به‌این راه کشانیده شده‌اند.

عدم تعرض به مردم عادی، حتی اگر با شورش همراهی کرده و نظم عمومی را به‌هم زده باشند یک قانون کلی در شاهنشاهی ساسانی بوده که از دوران کوروش و داریوش مانده بوده است. از شورش کوروش که‌تر در زمان هخامنشی به‌یاد داریم که شاهنشاه همهٔ یونانیانی که با کوروش که‌تر همراهی کرده بودند را مورد بخشایش قرار داده با عزت به یونان بازفرستاد و باز هم آنها را به خدمت ارتش درآورد. انوش‌روان تأکید کرده که به‌جز افسران بلندپایهٔ ایرانی هیچ‌کس دیگر نباید که به جرم شرکت در شورش مورد آزار و اذیت واقع شود. افسران نیز به‌این دلیل می‌بایست اعدام می‌شدند که سوگندِ وفاداری به شاهنشاه را نقض کرده و مرتکب «خیانتِ بزرگ» شده بودند.^{۱۸}

انوش‌زاد تسلیم نشد و دلیرانه در کنار بسیاری از یارانش در جنگ کشته گردید. شکست شورش مسیحیان خوزستان به‌مثابهٔ شکست سیاستِ قیصر روم نیز بود که شاید رهبران اینها را توسط جاسوسانش تحریک به شورش کرده بوده است. ولی برای مسیحیان ایران هیچ مشکلی به‌دنبال نه‌آورد. سپس هیأت صلح ایرانی به سرپرستی یک سپهبد پارسی اهل دشتِ پارین به‌نام شروین مأمور ادامهٔ مذاکره با دولت روم شد. مذاکرات صلح دو دولت به‌یک متارکهٔ پنج‌ساله انجامید، و برطبق آن ایران زمینهای اشغالی واقع در پشت مرزهای ایران در شام را به دولت روم بازداد، مرزهای دو کشور به‌حالت پیشتر درآمد، و دولت روم که به‌سبب تجاوز به خاک گرجستان آغازگر جنگ شناخته می‌شد مجبور به پرداخت غرامت جنگی شد.

اما این پیمان نیز چهار سال بعد در پی تحریکات رومیان در گرجستان نقض و جنگ دو دولت از سر گرفته شد. این وضع جنگ و متارکهٔ متوالی که بیشتر ایامش را حالت صلح تشکیل می‌داد تا آخر عمر انوش‌روان چند بار تکرار شد. رومیان بر همان عادات تجاوزگری که داشتند در هر فرصتی می‌کوشیدند که به قلمرو ایران دست‌اندازی کنند، و هر بار ایران

پیروزمند درمی‌آمد و غرامتهای قابل ملاحظه‌ئی از دولت روم گرفت و تعهدات دربار روم در پرداختن سهم هزینه نگهبرداری در بند قفقاز به ایران بر سر جای خودش ماند. نتیجه این جنگها که مسبب اصلی آنها رومیان بودند که می‌پنداشتند باید جهان مسیحی نشین را یک دست کنند و حاکمیت خدایشان را در سراسر خاورمیانه گسترش دهند تا مسیح ظهور کند، برای هر دو طرف در حد «هیچ» بود و در این میان آبادیهای شام و شرق اناتولی متضرر می‌شدند. از دوران پارتیان و ساسانیان تا زمان انوشه‌روان به یاد داریم که رومیان همواره به مرزهای ایران تعرض می‌کردند و همواره نیز شکست می‌خوردند و مجبور به پرداخت غرامت می‌شدند. این تعرض و شکست و پرداخت غرامت نیز آخرین مورد نبود و باز هم در آینده خواهیم دید که به تعرضها ادامه می‌دهند. آنها نمی‌توانستند که خوی تجاوزگری را از دست بپندند. اکنون بهانه برای حمایت از مسیحیان و گسترش دین نیز به یاری‌شان آمده بود.

در این زمان، سرزمینهای وسیعی از شمال چین در گذر از بیابانهای دو سوی دریای خوارزم (دریاچه آرال) تا بیابانها شرقی و شمالی دریای مازندران و تا شمال قفقاز جایگاه قبایل بسیار بزرگ ترک بود و ترکستان نامیده می‌شد. دو شاه بزرگ بر این جماعات پراکنده حکومت می‌کردند، یکی در کاشغر بود و دیگری در شمال قفقاز. هردو نیز لقب خاقان داشتند. خاقان تلفظ ترکی واژه ایرانی سغدی «خواگان» بود، که این نیز به نوبه خود شکل دیگری از واژه «خدایگان» بود که در درون فلات ایران رواج داشت. هر سه به معنای «حاکم» بود؛ زیرا خدا در زبان ایرانی - چنانکه پیش از این گفتیم - معادل حاکم در زبان عربی است. پیش از این گفتیم که خدای مؤنث را ایرانیان «خدائین» می‌گفتند. این واژه در سغد و خوارزم «خواتین» تلفظ می‌شد. ترکان این واژه را از سغدیها و خوارزمیان گرفته «خاتون» گفتند. لذا هم خاقان و هم خاتون دو تلفظ از دو واژه ایرانی بود که ترکان از سغدیها و خوارزمیها گرفته بودند. نام دو شاه ترکان در این زمان را سنجبو خاقان و قاقم خاقان نوشته‌اند، ولی ما نمی‌دانیم که کدامشان خاقان مشرق و کدامشان خاقان مغرب بوده، زیرا گزارشها درباره آنها آشفته است.

خسرو انوشه‌روان در آغاز سلطنتش با هردو خاقان پیمان صلح و دوستی منعقد کرده و دختران آنها را به عنوان نشانه دوستی به زنی گرفته بود، و دختر خاقان کاشغر برایش پسری آورده بود که نامش هرمز بود. دربندهای قفقاز که راهبند خزش ترکان از آن سوی قفقاز بود نیز نوسازی کرده استحکام بخشیده بود و بر استحکامات نظامی پادگانهای کنار هردو دربند افزوده بود. در شمال هیرکانیه (گرگان) نیز در گذرگاهی که از کنار خزر می‌گذشت دیواری

کشیده بود که تا درون دریا ادامه داشت تا از خزش ترکان بیابانهای شمالی به درون سرزمین هیرکانیه (اکنون جنوب غرب ترکمنستان) جلوگیری کند. مرز ایران و کاشغر نیز در فرغانه (اکنون در قرغیزستان) مشخص شده بود. مرز دیگری شرقی ایران نیز سیردریا در شرق سغد و در کنار چاچ (بعدها اترار) و نزدیکی سمرکند بود (اکنون شرق ازبکستان).

در دهه ۵۶۰م موجی از جماعات ترک در یک خزش بسیار سریع، از یک سو سیردریا را درنوردیده به درون سغد سرازیر شدند و تا جنوب سغد رسیدند، و از سوی دیگر در غرب خوارزم در جهت سرزمینهای مرو و هیرکانیه روانه شدند. دست اندازی ترکان شرقی به درون فلات ایران و نزدیک شدنشان به تخارستان سرزمینهای هپت آله را به خطر می انداخت، لذا هپت آله برای مقابله با ترکان دست به کار شدند. دربار ایران هنوز از زیر بار اقساط غرامت جنگی زمان فیروز که به خشئی نواز بدهکار بود بیرون نه آمده بود؛ لذا گرچه خزش ترکان در شرق ممکن بود که مرزهای کشور ساسانی را به خطر اندازد انوشه روان در ابتدا اقدامی برای ممانعت از آنها انجام نداد؛ و امیدوار بود که هپت آله شکست یابند و تضعیف شوند، تا او بتواند تخارستان را به دامن ایران برگرداند. مؤلف پارس نامه نوشته است:

در عهد او خاقانی بود سخت مستولی، او را قاقم خاقان گفتند؛ و میان ایشان به آغاز خلاف و خصومت سخت روی نمود، پس انوشه روان صلاح در آن دید که با او صلح کرد و دختر او را بخواست، و قرار دادند که ماوراء النهر با فرغانه انوشه روان را باشد به سبب پیوندی؛ و از جانب فرغانه هر چه ترکستان است خاقان را باشد. و چون این اتفاق کرده بودند به اتفاق روی به هیاطله (هپت آلیان) نهادند و ایشان را سرکوب کردند و کینه فیروز از ایشان بتوختند.^{۱۹}

اگر نوشته مؤلف پارس نامه هم دقیق نباشد، رخدادها در تخارستان طبق پیش بینی دربار ایران پیش رفت، خشئی نواز از ترکان شکست یافته کشته گردید و اوضاع تخارستان آشفته شد. انوشه روان با استفاده از فرصت پیش آمده به پسرش هرمز که در آن زمان شهریار خراسان و در نیوشاپور بود فرمان فرستاد که تخارستان را از هپت آله بگیرد. سلطنت هپت آله برچیده شد و در سرزمینهای پختون نشین امارت کابلستان با مرکزیت کابل احیاء گردید و کابل شاه که از خاندان پختونهای حکومتگر محلی بود توسط خسرو انوشه روان منصوب شد. قرارداد صلح ایران و کاشغر تجدید شد و دو طرف تعهد کردند که مرزهای یکدیگر را مورد احترام قرار دهند و خاقان کاشغر از تجاوز جماعات ترک به مرزهای ایران جلوگیری کند (حوالی سال ۵۶۷م).

دو سال بعد قیصر روم ارتباطاتی با خاقان کاشغر برقرار کرده با او وارد پیمان دوستی شد، و محرمانه با هم قرار گذاشتند که ایران را از دو سو و به‌طور همزمان مورد تعرض قرار دهند. طبق این توافق محرمانه، ایران در سال ۵۷۰ از شمال و غرب به‌طور همزمان مورد تعرض ترکان و رومیان قرار گرفت. ترکان از بیابانهای غرب خوارزم به‌سوی جنوب پیش رفته تا حوالی مرو رسیدند؛ و قیصر از فرات گذشته حرّان را گرفت و نصیبین را به‌محاصره درآورد. خسرو سپاه بزرگی برای واپس راندن ترکان گسیل کرد. این سپاه که به‌فرماندهی هرمز گسیل شده بود توانست که جماعات ترک را به‌درون بیابانها بتاراند. در همین زمان خود خسرو با خشم به‌مقابله قیصر شتافت. او نصیبین را از محاصره بیرون آورد و حرّان را بازپس گرفت و شکست سختی به‌قیصر وارد ساخته او را به‌درون شام فراری داد، آنگاه از فرات گذشته پس از تصرف شهرهای افامیه و دارا و حلب در شام بر آنتاکیه - پایتخت شرقی امپراتوری - دست یافت و به‌دنبال آن بیشینه خاک سوریه را متصرف شد (سال ۵۷۳ م).

خسرو پس از گرفتن آنتاکیه سپاهیان و صنعتگران و هنرمندان رومی را به‌اسارت گرفته با خانواده‌هایشان به‌همراه خودش به‌ایران برد و در شهر نوینادی اسکان داد که برای آنها در همسایگی جنوبی تیسپون ساخت. او این شهر را به‌از انتیوخیه (بهتر از آنتاکیه) نامید، و ایرانیان آن را رومیگان گفتند و بومیان عراقی رومیه نامیدند.

قیصر از این شکستها به‌جنون مبتلا و خلع شد. دیگرباره دولت روم با دولت ایران وارد مذاکره برای صلح شد و چون قیصر آغازگر جنگ بود دولت روم تقبل کرد که خسارت جنگی به‌ایران بپردازد و ایران سرزمینهای اشغالی در شام را به‌دولت روم بازپس دهد.

پیش از این گفتیم که برده‌داری در قانون و نظام شاهنشاهی وجود نداشت لذا اسیران جنگی را نه تبدیل به‌برده بلکه تبدیل به‌شهروندان ایران می‌کردند و کلیه حقوق شهروندی را به‌آنان می‌دادند. این رسمی بود که از زمان ماد و هخامنشی برای ایرانیان مانده بود، و پیش از این در موارد گوناگونی نمونه‌هایش را دیدیم. گزارشی درباره‌ این شهر نوساز و جماعتی که در آن اسکان داده شدند را تاریخ‌نگاران به‌گونه‌ئی روایت می‌کنند که حقیقتاً ما را ناچار می‌سازد که بشردوستی و بزرگواری انوشه‌روان را بستائیم. عبارت طبری چنین است:

شاه فرمود که شهر آنتاکیه را به‌همان شکلی که بود با خانه‌ها و خیابانهایش و هرچه در آن بود را برایش ترسیم کردند، و شهری به‌همان شکل در کنار مدائن بنا کرد که همان شهر معروف رومیه باشد. و اهل آنتاکیه را حرکت داده در آن شهر اسکان داد. و چون وارد شهر شدند اهل هرخانه به‌خانه‌ئی که شبیه خانه خودش در آنتاکیه بود وارد گردید. و

چنان بود که انگار از آنتاکیه خارج نشده بودند.^{۲۰}

گرچه این گزارش^{۲۱} مبالغه‌آمیز است، ولی خبر از آن می‌دهد که اسیران رومی که به ایران آورده شده بودند به شهروندان ایرانی تبدیل شدند و همه‌گونه آزادی به آنها داده شد و آنها با هزینه دولت ایران برای خودشان کلیسا و مراکز دینی برپا کردند، و یک کشیش خوزستانی (احتمالاً یک سریانی تبار که پیش از این به ایران پناهنده شده بوده) توسط خسرو به سرپرستی کلیسای آنها منصوب شد. البته، یک معنای دیگر این گزارش می‌تواند آن باشد که بخشی از مسیحیان سریانی پیرو مذهب یعقوبی و ناراضی از سیاستهای رومیان، همراه با فتوحات شاهنشاه در شام به اطاعت دولت ایران درآمدند و مورد نوازش شاهنشاه قرار گرفته به ایران کوچ داده شده در شهر نوسازی در کنار تیسپون اسکان داده شدند.

روابط ایران با چین و هند در زمان انوشه‌روان

ایران در شرق تاجیکستان کنونی با چین، و در شرق بلوچستان پاکستان کنونی با هند و سند همسایه بود، و چنانکه ضمن سخن از بهرام گور گفتیم مرز جنوبی ایران با سند در کنار کراچی کنونی بود. مرز شرقی با سند نیز مهران رود بود که اکنون رود سند نامیده می‌شود. مرز ایران با هند نیز در غرب پنجاب پاکستان کنونی بود. ایران ساسانی هیچ‌گاه با چین و هند مشکل مرزی نداشته لذا روابط ایران با این دو کشور در زمان ساسانی بسیار حسنه بوده و بازرگانی و داد و ستد ایرانیان با این دو کشور همیشه بر دوام و پرسود بوده است. ایرانیان به حکم سنت دیرینه‌شان تجاوزطلب نبوده‌اند، و چین و هند نیز چشم طمع به ایران نداشته‌اند. درباره روابط ایران با این دو کشور در زمان انوشه‌روان، مسعودی در گزارش مختصری که شاید از تاج‌نامه گرفته بوده و احتمالاً در ارتباط با اوائل پادشاهی انوشه‌روان بوده باشد چنین نوشته است:

پادشاه چین به انوشه‌روان نوشت: «از فغفور شاه چین، دارنده کاخ مروارید و گوهر، کسی که در کاخش دو جوی آب روان است و عود و کافور را سیراب می‌کند که بویشان تا دو فرسنگ به مشام می‌رسد، کسی که دختران هزار پادشاه در خدمت اویند، کسی که هزار پیل در استبل دارد، به برادرش خسرو انوشه‌روان...» و اسبی جواهرنشان برایش هدیه فرستاد. چشمان اسپ و سوار از یاقوت سرخ و دسته شمشیر سوار از زمرد آمیخته به گوهر بود. و پارچه‌ئی از دیبای چینی که تصویر شاهنشاه که با تارهای زر بر دیبای لاجوردی بافته بودند در حال نشسته در ایوانش بر آن نقش شده بود و شاهنشاه در رخت و تاج

شاهنشاهی بود و خدمتکارانِ بادزن به دست در کنارش ایستاده بودند. این پارچه در یک جعبه زرین به دست دوشیزه‌ئی بود که موهای سرش سراسر تنش را می‌پوشاند و از زیبایی می‌درخشید.

و پادشاه هند به او نوشت: «از پادشاه هند و کلانترِ استوانه‌های مشرق‌زمین و دارنده کاخ زرین و دروازه‌های یاقوت و گوهر، به برادرش شاه ایران، دارنده تاج و درفش، خسرو انوشروان...» و هزار من عود هندی برایش هدیه فرستاد که مانند موم در آتش ذوب می‌شد، و آن‌گونه که بر موم مهر می‌زنند بر آن مهر می‌زدند و نوشته در آن هویدا می‌شد. و جامی از یاقوت سرخ به قطر یک‌و‌چوب و پر از گوهر، و ده من کافور شبیه پسته و بزرگتر از آن، و دوشیزه‌ئی که بلندی قامتش هفت و چوب بود و مژه‌هایش به گونه‌هایش می‌رسید و درخشش سفیده چشمانش چنان بود که انگار پرتو از میان پلکانش بیرون می‌زد و گیسوانی داشت که به پشت پاهایش می‌رسید. نیز تخته فرشهائی از پوست نهنگ که نرمتر از دیبا بود. نامه‌اش را بر روی کاغذی از شیرۀ درختی به نام کادی با آب زر نوشته بود.

و وقتی انوشروان در سپاه و در آستانۀ یکی از لشکرکشیهایش بود نامه پادشاه تبت را دریافت کرد که نوشته بود: «از خاقان، پادشاه تبت و سرزمینهای مشرق در همسایگی چین و هند، به برادر خوش‌نام شکوهمندش پادشاه کشور میانه اقالیم هفتگانه...» و هدایای شگفتی که از زمین تبت برمی‌خیزد را برایش هدیه فرستاده بود از جمله صد جوشن تبتی و صد جفت گونه‌پوش فلزی و صد سپر زرانود تبتی و چهار هزار من مشک که در نافۀ آهوان بود.^{۲۱}

تصرف کشور یمن به فرمان انوشروان

در کشور یمن در آخرین حد جنوب عربستان در اوائل سده ششم مسیحی تبلیغ‌گران سریانی که از شام وارد یمن شده بودند فعالیت داشتند و در دو دهه نخست این سده بخشهایی از قبایل یمن را به دین مسیح درآوردند. بخشهای مرکزی و شمالی آن کشور در آن زمان مسکن قبایل یهودی حمیر بود که ما نمی‌دانیم آیا یهودان مهاجر بودند، یا چنانکه در روایت‌های عرب آمده است در آن اواخر یهود شده بودند، و یا از بومیانی بودند که داستان‌شان در تورات آمده است (داستان ملکه سبا). ولی این را می‌دانیم که دین یهود یک دین خالصاً قبیله‌یی بوده که هر که از قبایل عبری و از تبار اسحاق و یعقوب نبوده نمی‌توانسته که آن دین را داشته باشد. در

همسایگی جنوبی یمن و فراسوی تنگه باب‌المنذب که دروازه ورودی به آبهای دریای سرخ بود کشور حبشه قرار داشت که در اواخر سده پنجم آئین مسیح را رسمیت بخشیده بود و با دولت روم هم‌پیمان بود. از آنجا که گسترش آئین مسیح در یمن موقعیت قبایل حمیر را به خطر افکنده بود، پادشاه حمیر کوشید که از گسترش این آئین جلوگیری کند. داستان کشتار مسیحی‌شدگان شمال یمن توسط حمیریها در قرآن (سوره بروج) مورد اشاره قرار گرفته و به حمیریها با عبارت «مرگ بر اصحاب اُخدود» نفرین شده که مؤمنین را در آتش می‌سوزاندند. دولت مسیحی حبشه به‌عنوان سرپرست دین مسیح دست به‌دخالت در امور یمن زد و نیروهای حبشی در اواخر ربع اول سده ششم آن کشور را اشغال کردند. از آن زمان جنگهای درازمدتی میان قبایل مسیحی‌شده زیر حمایت حبشیان و قبایل حمیر درگرفت. این جنگها سرانجام تا نیمه دوم سده ششم مسیحی به‌اشغال سراسر یمن توسط حبشیها و ورافتادن سلطنت حمیریها انجامید. روایتهای عربی می‌گویند که نجاشی حبشه به‌کمک نیروها و کشتیهایی که امپراتور روم در اختیارش گذاشته بود سپاه به‌یمن گسیل کرده یمن را گرفته بود.^{۲۲}

مردی از خاندان سلطنتی حمیر به‌نام سیف ذی‌یزن که از برابر حبشیها گریخته بود در اواخر سال ۵۷۰م به‌حیره رفته به‌ایران پناهنده شد و توسط امیر حیره از دربار ایران تقاضای کمک برای آزادسازی کشورش از اشغال مسیحیان هم‌پیمان رومیان کرد. خسرو انوشه‌روان با استفاده از این فرصت تصمیم گرفت که یمن را از دست حبشیان هم‌پیمان دولت روم بیرون بکشد و زیر اداره ایران درآورد. تنگه باب‌المنذب تنها راه دسترسی رومیان از راه دریا به‌شرق آفریقا و هند و شرق آسیا بود. اگر ایران موفق می‌شد که یمن را بگیرد ایران بر باب‌المنذب مسلط می‌شد و حرکت ناوگان بازرگانی رومیان در دریای سرخ را فلج می‌کرد و می‌توانست که به‌این‌وسیله ضربه سنگینی به‌اقتصاد دولت روم بزند. او سیف ذی‌یزن را در تیسپون به‌حضور پذیرفت و برای پاسخ به‌تقاضای او جلسه مشورتی تشکیل داد، و بزرگان با پیشنهاد او برای گسیل لشکر به‌یمن موافقت کردند. نوشته‌اند که یکی از بزرگان به‌انوشه‌روان گفت که تو شماری زندانی داری که می‌خواهی اعدام کنی، صلاح آن است که آنها را به‌یاری این مرد بفرستی، اگر یمن را گرفتند سرزمینی بر قلمرو کشور افزوده شده است، و اگر کشته شدند هم همان است که تو درباره‌شان تصمیم گرفته‌ای. پس فرمود تا از زندانیان آمارگیری کنند، و معلوم شد که ۸۰۰ تن در زندانهایشان تصمیم گرفته‌ای. او اینها را به‌فرماندهی یکی از عموزادگان خودش به‌نام خورزاد پسر نرسی پسر جاماسپ و ملقب به وهرز (بهروز) در هشت کشتی با ساز و برگ کامل گسیل کرد.^{۲۳}

جاماسپ - پدربزرگ این خورزاد و برادر قباد - را از زمان قباد به یاد داریم که قباد سلطنت را از او گرفت. این خورزاد و هرز از بهدینان مزدکی بود و اکنون در زندان انوشه‌روان بود، ولی معلوم نیست که در چه زمانی به زندان افتاده بوده است. او پسرش انوش‌زاد را نیز که سرباز دلیری بود با خود برد. شاید انوش‌زاد نیز مانند پدرش در زندان بوده است.

انوشه‌روان با این اقدامش با یک تیر دو نشانه زد: او هم از شر این مزاحمان نیرومند خلاص شد و هم بر یمن دست یافت. فرستادگان سیف‌ذی‌یزن پیش از آنکه ایرانیان در کرانه عدن فرود آمده باشند سران یمن را آماده برای شورش ضد حبشی کرده بودند. داستان مقابله حبشیان با ایرانیان را به‌اختصار آورده‌اند. طبری نوشته که وقتی ایرانیان از کشتیها پیاده شدند و هرز فرمود تا کشتیها را آتش زدند، و به سپاهیان گفت که آنچه از رخت و اسباب با خودشان آورده‌اند را به دریا ریزند؛ و گفت که ما برای پیروز شدن یا کشته شدن آمده‌ایم. پادشاه حبشی یمن نیز سپاهش را برداشته به مقابله آنها شتافت؛ انوش‌زاد پسر و هرز در جنگ کشته شد؛ ولی فرجام جنگ به پیروزی ایرانیان انجامید؛ زیرا «ایرانیان آنها را با پنجه‌گان تیرباران کردند. یمنیها تا آن وقت پنجه‌گان ندیده بودند».^{۲۴}

به‌هرحال؛ شاه حبشی یمن کشته شد، حبشیان کشتار و متواری شدند، و یمن به سیف‌ذی‌یزد سپرده شد. این ایرانیان نیز یمن را به‌عنوان تبعیدگاه اختیاری خویش برگزیده در یمن ماندگار شدند. شاهنشاه به‌زودی یک سپاه چهار هزاره به یمن گسیل کرد تا حکومتی که تشکیل شده بود استحکام گیرد. سرایندگان عرب در ستایش ایرانیان به‌خاطر آزادسازی یمن اشعاری سرودند که برخی از آنها بعدها وارد کتابهای تاریخ و ادبیات عرب شده و برای ما مانده است. از جمله، ابوالصلت ثقفی^{۲۵} در ستایش ایرانیان «بنی‌الاحرار» (فرزندان آزادگان) و «سپیدروانی که مرزبانان‌اند» و یمنیان را از ستمهای سیاهان حبشی رهانند، و در ستایش «خسرو شاهنشاه که بی‌مانند است» و «وهرز و سپاهیانش که مثل ندارند» قصیده‌ئی سرود که به‌خاطر شیواییش بیشتر مؤلفان تاریخ نقل کرده‌اند. او در آخر این قصیده می‌گوید: «افتخار به این می‌گویند، نه چندتا پیاله شیر شتر آمیخته به آب که همین که خورده شد تبدیل به پیشاب می‌شود».^{۲۶}

لشکرکشی ایرانیان به یمن در همان زمانی رخ داد که حبشیان به قصد تحمیل دین مسیح بر مردم حجاز و برچیدن بتخانه‌های عرب به حجاز لشکر کشیده بودند. در این سال پادشاه حبشی یمن قبایل جنوب حجاز را به اطاعت کشاند، مردم طائف که شهر بزرگ جنوب حجاز بود نیز تسلیم شدند، و او تا کنار مکه رفت. در همین زمان بود که یمن مورد حمله نیروهای

ایران قرار گرفت. این حادثه در تاریخ حجاز آغازی برای سال‌شماری شد، و به مناسبت آنکه شاه حبشی سوار پیل بود عامُ الفیل (سالی که پیل سوار به حجاز لشکر کشید) نام گرفت.^{۲۷} در روایت‌های مردم مکه و طائف گفته می‌شد که وقتی حبشیان کافر به قصد انهدام کعبه که خانه‌الله بود به کنار مکه رسیدند الله سپاه‌یانی از پرنده را از راه دریا بر سرشان فرستاد و پرنده‌ها سنگریزه‌هایی را بر سر حبشیان افکنده آنها را تارومار کردند.^{۲۸} اُمیّه ابن ابی‌الصلت ثقفی (شاعر بزرگ طائف) در سروده‌ئی ضمن یادآوری قدرتِ الله، از پرنده‌گان ابابیل سخن گفت که سنگریزه بر سر حبشیان افکندند و آنها را نابود کردند. چند دهه بعد الله تعالی نیز در آغاز بعثت رسول الله توسط وحی که به دست جبریل برای پیامبر اکرم فرستاد چنین تصریح کرد:

آیا ندیدی که پروردگارت با پیل‌داران چه کرد؟ آیا نیرنگشان را به گمراهی نکشاند؟ پرنده‌گانی [که] ابابیل [بودند] بر سرشان فرستاد. به آنها سنگ‌هایی می‌افکندند [که] از سِجیل [بود] (یعنی کلوخ سنگ). و آنان را همانند کاه جویده‌شدنی کرد.^{۲۹}

برکنار از این روایتها، البته، به نظر می‌رسد که شاه حبشی یمن به کنار مکه رسیده بود که خبر لشکرکشی ایرانیان به یمن را شنید و مکه را به حال خود واگذاشته با شتاب به یمن برگشت تا دفع شر دشمنان کند.

حکومتی که ایرانیان در یمن تشکیل دادند تا سال ۶۳۲ و برای مدت ۶۰ سال دوام یافت، تا آنکه یک پیامبر از خاندان کاهنان سنتی در یمن ظهور کرد و نهضت استقلال‌خواهی و گسترش دین نوین به راه افکند؛ و این مربوط به سالهای نهم و دهم هجری است که اسلام در حجاز گسترش یافته و قلمرو اسلام در جنوب حجاز با یمن همسایه شده بود، و پیامبر اسلام بر آن بود که یمن را نیز به قلمرو اسلام درآورد؛ و داستانی دارد که جایش در این گفتار نیست.

شکوه تمدن ایرانی در زمان انوشه‌روان

مجموعه اصلاحاتی که به فرمان انوشه‌روان در سراسر کشور انجام گرفت ایران را تبدیل به شکوهمندترین و مرفه‌ترین و پیشرفته‌ترین کشور کل جهان روزگار کرد؛ و اصلاحاتش چنان باعث خشنودی عموم مردم کشور شد که تا امروز مردم روستاهای دورافتاده داستانهای عدل انوشیروان را برای کودکان بازگویی می‌کنند.

شکوهی که ایران در دوران انوشه‌روان داشت و عدالتی که قوانین انوشه‌روان برای مردم کشور آورد از ایران کشوری ساخت که از هر نظر شباهت به دوران داریوش بزرگ داشت هرچند که در مقیاس کوچکتر از کشور داریوش بزرگ.

رفتار اجتماعی انوشه‌روان بیانگر آن است که او نه تنها دارای تحصیلات عالی بوده بلکه درباره هر کدام از علوم زمانه آشنایی نسبی داشته است. او روشن‌فکر و اصلاح‌گرومترقی به معنای امروزمین بوده است. دانشگاه شهر گوندشاپور که به وسیله دانش‌وران بزرگ ایرانی و سریانی و یونانی و هندی اداره می‌شد از همه‌گونه حمایت و کمک دربار برخوردار بود. فرزندان سریانی و یونانی که از فشارهای متعصبان مسیحی از بیزانت و یونان و مصر و سوریه می‌گریختند در ایران با آغوش باز پذیرفته می‌شدند و به وسیله شخص خسرو مورد نوازش واقع می‌شدند، و امکانات زیست شایسته آنها به فرمان شاه فراهم می‌گشت و هرگاه و بیگاه برای شرکت در مجالس علمی خسرو فراخوانده می‌شدند تا شاه از اطلاعات علمی آنها بیاموزد.

دوران انوشه‌روان دوران نهضت بزرگ علمی و فرهنگی بود. کتابهای بسیاری در زمان او در طب و ریاضیات و تاریخ و کیهان‌شناسی و سیاست و کشورداری و دیگر زمینه‌ها تألیف شد که بسیاری از آنها تا چندین سده پس از فتوحات اسلامی وجود داشتند؛ چنانکه مثلاً در تألیفات ایرانیان دوزبانه در سده‌های سوم و چهارم هجری عبارتهائی همچون «قرأت فی کتاب الآیین»، و «قرأت فی کتاب التاج» و «قرأت فی کتاب للفُرس» و «جاء فی خداینامه» و امثال آنها همراه با ترجمه پاره‌ئی از مطالب این کتابها بسیار آمده است. شماری از کتابهای علمی که در حمله عرب توسط ایرانیان از دانشگاه جندی‌شاپور و دیگر مراکز علمی کشور گریزانده شده بود نیز در اوائل خلافت عباسی توسط ایرانیان دوزبانه ترجمه شد، که گزارش آنها برای ما مانده است. ابن قتیبه دین‌وری ترجمه پاره‌های بسیاری از تاج‌نامه و آئین‌نامه و خدای‌نامه را در «عیون الاخبار» آورده است. به‌عنوان یک نمونه درباره آئین دادرسی، چنین آورده است:

در کتاب آئین چنین خواندم: «قاضی باید قضاوت حق و عادلانه را بشناسد، قضاوت عادلانه غیر حق را بشناسد، قضاوت حق غیر عادلانه را بشناسد، با دقت و تدبیر به سنجش بپردازد، از شبهه بپرهیزد».^{۲۰}

خدای‌نامه (کتاب شاهان) در تاریخ شاهنشاهان بود. پیش از این گفتیم که شیوه ایرانیان در تاریخ‌نگاری شیوه وقایع‌نگاری بود، و رخدادها را با وسواس بسیار ثبت می‌کردند. نمونه این وقایع‌نگاری را در نگارش داریوش بزرگ دیدیم که با چه دقتی با ذکر روز و ماه آورده بود. سنت تاریخ‌نگاری مستند ایرانی از همان زمان برجا مانده بوده است. این سنت را بعدها ایرانیان دوزبانه در خلافت عباسی دنبال کردند. نمونه بارز این شیوه را می‌توان در تألیفات ایرانیانی همچون بلاذری و طبری و دیگر تاریخ‌نگاران دید.

در تألیفات تاریخی و سیاسی ایرانیان دو زبانهٔ اواخر خلافت اموی و دو سدهٔ نخست خلافت عباسی از سه تألیف عمدهٔ زمان ساسانی استفاده شده است: تاج‌نامه و خدای‌نامه و آئین‌نامه (نامه یعنی کتاب). چند آئین‌نامه وجود داشته که هر کدام پس‌آوندی داشته که نشان می‌داده مطالبش در چه زمینه‌ئی است: یکی در سیاست و کشورداری بوده، دیگری در باب جشنها و بزمها بوده، دیگری قانون مدنی بوده، دیگری در فنون سلاح‌داری و نبرد بوده، دیگری دربارهٔ روابط خارجی بوده. نشانی اینها را در گزیده‌هائی که ابن قتیبه دین‌وری (اهل یکی از روستاهای همدان) در کتاب «عیون الأخبار» آورده است می‌توان دید. در تألیفات عربی نگارها از جمله در «کتاب التاج» جاحظ و «اخبار الطوال» ابوحنیفه دین‌وری و تاریخ طبری و تاریخ حمزه اصفهانی و «آثار الباقیه» ابوریحان بیرونی پاره‌هائی از متن تاج‌نامه و آئین‌نامه را می‌توان یافت. در میان اینها ابن قتیبه دین‌وری ترجمهٔ دقیق متنها را آورده و در آغاز هر متنی عبارت «قرأت فی الآیین» و «قرأت فی کتاب التاج» نوشته است. در بخش تاریخ ساسانی شاهنامه فردوسی گزیده‌های آئین‌نامه به فراوانی آمده است.

تاج‌نامه که عربی «کتاب التاج» است (و جاحظ نیز یک تألیف سیاسی خویش را این نام داده است) حاوی نامه‌ها و فرمان‌نامه‌ها و بخشنامه‌های دربارهای ساسانی و عهدنامه‌های دولت ایران با کشورهای دیگر بوده است. یعنی تاج‌نامه مجموعهٔ اسناد رسمی دولت ایران در دوران ساسانی بوده و تا پایان دوران ساسانی بر مجلداتش افزوده می‌شده است. ترجمهٔ پاره‌های گزیده‌ئی از تاج‌نامه را در «عیون الاخبار» ابن قتیبه و «کتاب التاج» جاحظ می‌توان دید. طبری و مسعودی و بیرونی و فردوسی نیز در موارد بسیاری از تاج‌نامه استفاده کرده‌اند.

پاره‌هائی از تاج‌نامه و خدای‌نامه و آئین‌نامه را بعدها یکی از بازماندگان بزرگان پارس به‌نام روزبه پور دادویه (که در منابع عربی به‌نام ابن مقفّع معروف است) در اواخر خلافت اموی و آغاز خلافت عباسی به‌عربی ترجمه کرد تا راه و رسم کشورداری را به‌حکومتگران عرب آموزش دهد. علاوه، خود او نیز چند تألیف با استفاده از متون ایرانی انجام داد، و از جمله دو کتاب به‌نامهای «الأدبُ الكبير» و «الأدبُ الصّغیر» با استفاده از آئین‌نامه‌ها تألیف کرد تا راهنمای حکومتگران برای کشورداری باشد.^{۳۱}

آنچه از کتابهای بازمانده از دوران ساسانی که ایرانیان در حملهٔ عرب فراری داده و نهان داشته بودند بعدها به‌همت برمکیان و ایرانیان پرورده‌شان در زمان هارون الرشید و مأمون برای آکادمی علوم و فنون بغداد (موسوم به بیت الحکمه) به‌عربی ترجمه شد.^{۳۲} از جمله اینها «زیج شهریار» در اخترشناسی بود که علی ابن زیاد برای بیت الحکمه ترجمه کرد؛ کتابی دیگر در

اخترشناسی که ابوسهل پسر نوبخت ترجمه کرد، کتاب «بختیارنامه» که اسحاق پسر یزید ترجمه کرد، کتاب «رستم و اسفندیار» که جبلة ابن سالم ترجمه کرد، کتابهای «کارنامه اردشیر بابکان» و «کارنامه انوشه‌روان» که ابان لاحقی ترجمه کرد، کتاب «بهرام گور و مهرنرسی»، کتاب «حکمت مؤبدان مؤبد» در اخلاق و سیاست، «کتاب زادان فرخ» در باب تربیت فرزندان، گزیده‌هایی از تاج‌نامه که هرکدام همچون یک کتاب جداگانه ترجمه شد: یکی از اینها بخشنامه‌های اردشیر بابکان بود که بلاذری با عنوان «عهد اردشیر» ترجمه کرد، دیگر فرمان‌نامه‌های اردشیر بابکان و فرمان‌نامه‌های انوشه‌روان بود که از تاج‌نامه گزیده شده بود و در دو کتاب برای بیت الحکمه ترجمه شد. کتابی نیز با عنوان «مزدک‌نامه» که ظاهراً توسط مزدکیان درباره زندگی و شخصیت مزدک نوشته شده بوده در زمان هارون و برمکیان توسط ابان لاحقی به عربی ترجمه شد. اما این کتاب بسیار مهم چنان مهجور ماند که به‌جز نامش هیچ اثری از آن در تألیفات عربی برای ما نمانده است.

بزرگمهر نیز کتابی در سیاستِ کشورداری تألیف کرده بوده که متن آن برای ما نمانده و ترجمه نیز نشده است ولی گزیده‌هایی از سخنان حکمت‌آمیزش را ایرانیان دوزبانه عربی‌نگار - از جمله ابن قتیبه دین‌وری - با عبارت «قال بزرگمهر» (بزرگمهر چنین گفت) در تألیفاتشان آورده‌اند. فردوسی ضمن یادآوری اینکه بزرگمهر روزی در مجلس به انوشه‌روان گفت که کتابی تألیف کرده‌ام تا راهنمای اکنون و آیندگان باشد، پاره‌ئی از سخنان آموزنده بزرگمهر را در پاسخ به پرسشهای انوشه‌روان چنین آورده است:

جهان دار یک روز بنشست شاد	بزرگان داننده را بار داد
سخن گفت خندان و بگشاد چهر	بر تخت بنشسته بوزرجمهر
بپرسید خسرو که «از که‌تران	که را باشد اندیشه مهتران؟»
چنین گفت ک «آن کس که دانتر است	به هر آرزو بر توانتر است»
«کدام است دانا بدو» شاه گفت	«که دانش بود مرد را در نهفت»
چنین گفت ک «آن کو به فرمان دیو	نپردازد از راه گیهان خدیو
ده اند اهرمن هم به نیروی شیر	که آرند جان و خرد را به زیر»
بپرسید خسرو که «ده دیو چیست	کز ایشان خرد را ببايد گریست؟»
چنین داد پاسخ که «آز و نیاز	دو دیوند با زور و گردن فراز
دگر خشم و رشگ است و ننگ است و کین	سخن چین و دوروی و ناپاک دین
دهم آن که از کس ندارد سپاس	به نیکی، و هم نیست یزدان شناس»

کدام است اهریمن زورمند؟»
 ستمگاره دیوی بود دیرساز
 همه در فزونیش باشد بسیج
 همی کور بینند و رخساره زرد
 یکی دردمندی بود بی پزشکی
 همیشه به بد کرده چنگال تیز
 ز مردم بتابد گه خشم هوش
 دژ آگاه دیوی پر آژنگ چهر
 نداند، نراند سخن با فروغ
 بریده دل از بیم گیهان خدیو
 بکوشد که پیوستگی بشکرد
 نباشد خردمند و نیکی شناس
 به چشمش بد و نیک هر دو یکی ست»
 که «چون دیو با دل کند کارزار
 که از کار کوتاه کند دست دیو؟»
 ز کردار اهریمنان بگذرد
 که راهی دراز است پیش اندرون
 دل و جان داننده ز روشن است
 به دانش روان را همی پرورد
 که با او ندارد دل از دیو بیم
 نگردد به گگرد در آرزوی
 که دل را به شادی بود رهنمون
 نبیند جز از شادی روزگار
 ره راست گیرد نگیرد کمان
 نه آزد، نیارد تنش را به رنج
 همه روز او بر خوشی بگذرد
 سرشت بدی نیست هم گوهرش
 که نفروشد او راه یزدان به چیز»

بدو گفت «از این شوم ده با گزند
 چنین داد پاسخ به خسرو که «آز
 که او را نبینند خشنود ایچ
 نیاز آنکه او را ز اندوه و درد
 چو زاین بگذری - خسروا - دیورشگ
 دگر ننگ دیوی بود با ستیز
 دگر دیو کین است پر خشم و جوش
 نه بخشایش آرد بر او بر نه مهر
 دگر آن سخن چین که او جز دروغ
 بماند سخن چین و دوروی دیو
 میان دو تن کین و جنگ آورد
 دگر دیو بی دانش و ناسپاس
 به نزدیک او رای و شرم اندکی ست
 ز دانا بپرسید پس شهریار
 به بنده چه داده است گیهان خدیو
 چنین داد پاسخ که دست خرد
 خرد باد جان تو را رهنمون
 ز شمشیر دیوان خرد جوشن است
 گذشته سخن یاد دارد خرد
 وگر خود بود آنکه خوانیم خیم
 جهان خوش بود بر دل نیک خوی
 سخنهای باینده گویم کنون
 همیشه خردمند و امیدوار
 نیندیشد از کار بد یک زمان
 دگر هر که خشنود باشد به گنج
 کسی کو به گنج و درم ننگرد
 ز فرمان یزدان نگردد سرش
 بر این همنشان است پرهیز نیز

بدو گفت «زین ده کدام است شاه
 چنین داد پاسخ که «راه خرد
 همان خوی نیکو که مردم بدوی
 وز این گوهران گوهر استوار
 وز ایشان امید است آهسته تر
 وز این گوهران آز دیدم به رنج
 بدو گفت شاه «از هنرها چه به
 چنین داد پاسخ که «هرک او ز راه
 بیابد ز گیتی همه کام و نام
 بپرسید ازو نام بردار گو
 چنین داد پاسخ به آواز نرم
 «فزونی نجوید بر این بر خرد
 وز آن پس زدانا بپرسید مه
 چنین داد پاسخ که «دانش به است
 که دانا بلندی نه آزد به گنج
 ز نیروی خصمش بپرسید شاه
 چنین داد پاسخ که «کردار بد
 زدانا بپرسید پس دادگر
 چنین داد پاسخ بدورهنمون
 گهر بی هنر زار و خوار است و سست
 بدو گفت «جان را زدودن به چیست
 «بگویم کنون» گفت او «سربه سر
 خرد مرد را خلعت ایزدی ست»

سوی نیکوییها نماینده راه»
 ز هر دانشی بی گمان بگذرد»
 بماند همه ساله با آب روی
 تن خُشندی دیدم از روزگار
 بر آسوده از رنج و شایسته تر
 که همواره سیری نیابد ز گنج»
 که گردد بدو مرد جوینده مه»
 نگرده، بود با تنی بی گناه
 از انجام فرجام و آرام و کام»
 کز این ده کدامین بود پیشرو؟»
 سخنهای دانش به گفتار گرم
 خرد بی گمان بر هنر بگذرد»
 که «فرهنگ مردم کدام است به؟»
 خردمند خود بر جهان بر مه است
 تن خویش را دور دارد ز رنج»
 که «چون جُست خواهی همی دستگاه»
 بود خصم روشن روان و خرد»
 که «فرهنگ بهتر بود یا گهر؟»
 که «فرهنگ باشد ز گوهر فزون
 به فرهنگ باشد روان تن درست
 هنرهای تن را ستودن به چیست؟»
 اگر یاد گیری همه در به در
 ز اندیشه دور است و دور از بدی ست»

از برخی کتابهای دیگر نیز ابن قتیبه پاره‌هایی آورده است، و از آنها فقط با نام «بعض
 کُتب العَجَم» (یکی از کتابهای ایرانیان) یاد می‌کند. ارجاع او به این کتابها نیز بسیار است.
 در زمینه دستور زبان و بلاغت نیز کتابهایی در زمان انوشه‌روان تألیف شده بوده است.
 جاحظ از کتاب کاروند یاد کرده که خودش در اوائل سده سوم هجری دیده، و مهمترین مرجع

زبان و ادبیات ایرانی به‌شمار می‌رفته است. او نوشته:

هر کس علاقه دارد که در فنون بلاغت کسب مهارت کند و واژگان غریب آموزد و در زبان^۳
تبحر یابد کتاب کاروند را مطالعه کند.^{۳۳}

همین کتاب «کاروند» بود که در اوائل خلافت عباسی سرمشق ایرانیان دوزبانه
- به‌ویژه سب‌بویه پارسی (به‌عربی: سیبویه) و خلیل فراهیدی- برای تألیف دستور زبان
عربی (صرف و نحو و عِلْمُ اللُّغَةِ) شد.

در ادبیات داستانی نیز چندین کتاب تألیف شده بوده که شماری از آنها را ایرانیان
دوزبانه در زمان هارون و مأمون ترجمه کردند. مثلاً کتابهای داستانی «مهرآزاد گشنسب» و
«کی‌لهراسپ» و «روشنایی دل» را علی ابن عبید ریحانی به‌عربی برگرداند. کتاب «هزار
داستان» که با دستکاریهایی به‌صورت کتاب هزار و یک‌شب درآمد نیز از یادگارهای دوران
ساسانی بوده است. کتاب «دارا و بت زرین» نیز از جمله کتابهای داستانی بود که به‌عربی
ترجمه شد.^{۳۴} یکی از کتابهای داستانی دوران ساسانی که تا نیمه‌های سده پنجم هجری با متن
پهلوی در دست بوده کتابی است که در زمان سلجوقیان با عنوان «ویس و رامین» توسط
فخرالدین اسعد گرگانی به‌پارسی رایج زمان به‌نظم کشانده شد، و سرمشقی برای سرودن
کتاب خسرو و شیرین توسط نظامی گنجوی شد. کتاب خسرو و شیرین را نیز نظامی ادعا کرده
که از متن کتابی استفاده کرده که نزد کسی در شهر بردع محفوظ مانده بوده است («که در
بردع سوادش بود موقوف» و «مرا این گنجنامه گشت معلوم»)، و معلوم می‌شود که در پایان
دوران ساسانی تألیف شده بوده است.

در زمان خسرو انوشه‌روان هنرها پیشرفت بسیار زیادی کرد و در این میان خُنیاگری
(موسیقی) از مقام خاصی برخوردار شد. شادزیستی بخشی از تعالیم دین ایرانی بود، و مزدک
در نوشته‌ها و تعالیمش بیش از پیش بر این امر تأکید کرده بود. انوشه‌روان نیز به‌این امر
اهمیت بسیار زیادی می‌نهاد. بزم باده و خنیاگری (موزیک و آواز و رقص) از لوازم اساسی
شادزیستی است. فردوسی در شاهنامه در دهها مناسبت ضمن یادآوری بزم شاهنشاهان و
بزرگان ایران تشویق به شادزیستی و می‌گساری و بزم‌آرائی کرده است. مثلاً ضمن سخن از
بزمهای انوشه‌روان به‌خواننده شاهنامه توصیه می‌کند که راستی پیشه کن و بکوش که خدا را
از خویشتن خشنود سازی، و شادزیستی و باده و خُنیاگری را گناه مپندار و از آن دوری مکن:

مگردان سر از دین و از راستی که خشم خدای آورد کاستی
گرت هست، جام می‌زرد خواه به دل خرمی را مدان از گناه

نشاط و طرب جوی و سستی مکن گزافه میگرد از مغز سخن

اگر بهرام گور، بنا بر افسانه‌ها، لولیان را از هندوستان به کشور آورد تا وسائل شادی مردم را فراهم آورند و باعث گسترش هنر مردمی شوند خسرو انوشه روان هنرمندان و موسیقی دانان را در کنف حمایت گرفت و یک هنر اشرافی که تا آن زمان سابقه نداشت در کشور به وجود آورد که پس از او در دربار خسرو پرویز به شکوهی بی مانند رسید. هنرهای نگارگری (نقاشی) و پیکرتراشی (مجسمه سازی) و زراندودی (تذهیب) در زمان خسرو انوشه روان به اوج رسید سپس در زمان خسرو پرویز به نضج بیشتر دست یافت، و در این زمینه‌ها آثار شکوهمندی در ایران آفریده شد که در نوع خود در جهان بی همتا بود. استخری نوشته که در شاپور (نزدیکی کازرون) یک آرشو بزرگ سلطنتی در کوهستان دائر بوده که پیکره‌های گوناگون هریک از شاهنشاهان ساسانی با شرح کاملی از کارنامه هر کدام از آنها در آن نگهداری می شده است. ما نمی دانیم که این غار در زمان ساسانیان چه وضعی داشته، ولی می توانیم تصور کنیم که پس از حمله عربها به ایران و تخریب عناصر مادی تمدن ایرانی به دست آنها، ایرانیان بخشی از آرشو سلطنتی استخر را به این مکان منتقل کرده نهان داشته بوده اند تا از دستبرد عربها به دور بماند. آنچه استخری به چشم خود دیده بقایای آثار مجموعه‌ئی از ساخته‌های هنری بوده که در آن غار به ودیعه نهاده شده بوده است. اکنون تنها قطعه بازمانده از این آثار ارجمند برای ما که از تخریب فرهنگ ستیزان مؤمن در زمان سلجوقی به بعد به دور مانده است یک پیکره نیم شکسته از شاهنشاه شاپور دوم است.

پایتخت ایران در زمان انوشه روان برای همیشه به تیسپون منتقل شد. تیسپون در زمان انوشه روان جوان ترین و زیباترین و شکوهمندترین و مرفه ترین شهر جهان بود، و پائین تر در باره اش سخنی خواهیم داشت. طبری نوشته که انوشه روان در مراسم بارعام در ایوان کاخ بر تخت می نشست، تاج شاهنشاهی - چونکه سنگین بود و سرش تحمل آن را نداشت که بر روی سرش گذاشته شود - با زنجیری از سقف ایوان آویخته بود، و او وقتی زیر تاج می نشست چنان بود که تاج بر سرش گذاشته است. میان تخت شاهی و جایگاه بزرگانی که برای باریابی آمده بودند پرده کشیده بود، و پس از آنکه شاهنشاه بر تخت می نشست پرده به کنار زده می شد، و شکوه تخت و تاج و رخت شاهنشاهی چنان بود که همینکه چشم حاضران به آنها می افتاد از هیبتش سر فرد آورده بر زمین می نهادند.^{۳۵}

مؤلف پارس نامه درباره ترتیبات بارگاه خسرو انوشه روان چنین نوشته است:

و در جمله آئین بارگاه اَنوشَرَوَان آن بود که از دست راست تخت او کرسی زر نهاده بود؛ و از دست چپ و پس همچنین کرسیهای زر نهاده بود. و از این سه کرسی یکی جای مَلِکِ چین بود و دیگری جای مَلِکِ روم بود و سه دیگر جای مَلِکِ خزر بود، که چون به بارگاه او آمدند بر این کرسیها نشستند. و همه ساله این سه کرسی نهاده بود بر نداشتند، و جز این سه کس دیگری بر آن نیارسته نشستن. و در پیش تخت کرسی زر بود که بزرگمهر بر آن نشسته. و فروتر از آن کرسی مؤبد مؤبدان بود. و زیرتر از آن چند کرسی از بهر مرزبانان و بزرگان. و جای هریک به ترتیب معین بود که هیچ کس منازعت دیگری نتوانسته کرد. و چون خسرو بر یکی خشم گرفته کرسی او از آن ایوان برداشتند.^{۳۶}

در باره بزمهای شاهنشاه نیز گزارشهای بسیاری در آئین نامه مربوط به آداب بزم آمده بوده که بعدها توسط ایرانیان دوزبانه وارد تألیفات عربی شده است. جاحظ در گزارشی که به زمان اَرَدَشِیر بابکان نسبت می دهد ولی معلوم است که مربوط به دوران انوشه روان بوده، نوشته که سپهبدان و شاهزادگان جایگاهشان در مجلس شاهنشاه پنج گز دورتر از پرده بود. مرتبه دوم در نشست از آن اشراف و اهل دانش و صنعتگران و بازرگانان بود که در فاصله پنج گز از طبقه اول می نشستند. اینها کسانی بودند که شاهنشاه از آنها درباره مسائل گوناگون نظرخواهی می کرد. پس از اینها در فاصله پنج گزی اینها دسته شادی آفرینان و لطیفه گویان و خندانندگان می نشستند. نوازندگان و خوانندگان و خنیاگران نیز جایگاهشان در همین طبقه بود. سرپرست بزم «خَرْم باش» نامیده می شد. به هنگام خنیاگری، نوازنده خواننده را همراهی می کرد و به آهنگی که خواننده می خواند نوازنده می نواخت. تا وقتی که شاهنشاه در بزم حضور داشت جز ماهرترین نوازندگان و ماهرترین خوانندگان اجازه نواختن و خواندن نداشتند، ولی گاه ممکن بود که شاهنشاه چندان بنوشد که سرخوشی در او هویدا گردد، و به نوازندگان طبقه دوم یا سوم بفرماید که با خوانندگان ممتاز و برجسته همراهی کنند؛ ولی آنها خودداری می کردند، زیرا می دانستند که این فرمان را شاهنشاه در مستی صادر کرده است، و اگر آنها فرمان را اجرا نکنند وقتی به خود آید از آنها ابراز خشنودی خواهد کرد. دو نوجوان در مجلس بزم حضور داشتند که کلیه سخنان شاهنشاه با ندیمان در حال مستی و سرخوشی را یادداشت می کردند. بامداد روز دیگر نوشته ها برای شاهنشاه خوانده می شد. چنانچه شاهنشاه متوجه می شد که خطائی لفظی از او سر زده بوده می گفت: «کیفر خطایم آن است که امروز غذایم نان جوین و پنیر باشد».^{۳۷}

پیش از این - ضمن سخن از آردشیر بابکان - گفتیم که او مقرر کرده بود که دو روز در هفته روزهای بزم شادی باشد. به نظر می‌رسد که این رسم تا پایان دوران ساسانی ادامه داشته است. جاحظ نوشته که رسم شاهان ایران چنان بود که هر سه‌روزی یک‌روز به بزم باده می‌نشستند.^{۳۸} پس آن دو روزی که گفتیم آردشیر بابکان برای شادی مقرر کرده بوده یکی وسط هفته و یکی آخر هفته بوده است. این رسم اختصاص به دربار شاهنشاه نداشته بلکه رسمی بوده که همه مردم ایران به حسب توان و امکاناتشان انجام می‌داده‌اند؛ زیرا شادزیستی در دین ایرانی عبادت به‌شمار می‌رفته و خشنودی خدا را باعث می‌شده است؛ لذا برگزاری بزم شادی جزو عبادات خداپسند بوده و مردم کشور این رسم را مراعات می‌کرده‌اند. جاحظ با استفاده از متون بازمونده ایرانی، درباره رسم تبادل هدایا در جشنهای نوروز و مهرگان گزارش نسبتاً مفصلاً آورده است. او در یک جا نوشته:

رسم پادشاه چنان بود که یک‌روز در مهرگان و یک‌روز در نوروز برای بار عام می‌نشست. در این دو روز کلیه مردم از بزرگ و کوچک و اشراف و عوام اجازه داشتند که در بار عام شرکت کنند. شاه چند روز پیش از این روز می‌فرمود که بانگ در دهند تا مردم برای این روز آماده شوند. یکی شکایتش را آماده می‌کرد، دیگری دادخواهی می‌نوشت، دیگری که با یکی اختلافی داشت اگر فکر می‌کرد که شکایت به عرض شاه خواهد رسید با شکایت به مصالحه می‌رسید. شاه به مؤبد می‌فرمود که افراد مورد اعتماد را بر در ورودی جایگاه بار عام بگمارد تا هیچ‌کس مانع ورود کسی به جایگاه نشود، و همه بتوانند که عریضان را به شاه برسانند. و به فرموده شاه بانگ زده می‌شد که «هر که مانع دادخواهی کسی شود از خدا نافرمانی کرده و فرمان شاه را نادیده گرفته است. و هر که از خدا نافرمانی کند انگار که به خدا و شاه اعلان جنگ داده باشد».^{۳۹}

و نوشته که رسم بود که در جشنهای نوروز و مهرگان هرکس به فراخور حال خودش هدیه‌ئی برای شاه بفرستد. مأموران ویژه‌ئی هدایا را تحویل می‌گرفتند، نوع هدیه و نام و نشان هدیه‌برنده را ثبت می‌کردند، سپس شاه می‌فرمود تا در مقابل هر کدام از هدایا، چه پربها و ارجمند بود و چه اندک و کم‌بها، هدیه متقابل برای هدیه‌فرستنده فرستاده شود. ممکن بود که یکی که تنگ‌دست باشد فقط یک ترنجی برای شاه بفرستد؛ و برای این نیز هدیه درخور هدیه خودش فرستاده می‌شد. نیز، رسم شاه و شهریان محلی آن بود که هر چه رخت در زمستان پوشیده بودند در نوروز در میان مردم بخش می‌کردند، و هر چه رخت در تابستان پوشیده بودند در مهرگان در میان مردم بخش می‌کردند.^{۴۰}

نیز نوشته که در مواردی که مشکلی برای کشور پیش می‌آمد، چنانکه مثلاً مرزهای کشور مورد تعرض دشمن قرار گرفته باشد، عادت شاهان ایران چنان بود که به هنگام ناهار و شام سفره‌های ساده می‌کشیدند و نان و نمک و سرکه و سبزی بر سفر می‌نهادند؛ مؤبدان مؤبد و سپهبد سپهبدان به مهمانی فراخوانده می‌شدند؛ شاهنشاه و اینها اندکی می‌خوردند، سپس بزم‌آورد (نوعی شیرینی ساده که با خمیر و زرده تخم مرغ و شکر در روغن سرخ کرده شده بود) می‌آوردند، و هر کدام یک لقمه از آن می‌خوردند، و پس از آن درباره راههای مقابله با مشکل کشور به گفتگو و تبادل نظر می‌نشستند. تا وقتی که مشکل به کلی برطرف نشده بود حال شاه و بزرگان کشور بر این منوال بود. پس از آنکه مشکل برطرف می‌شد بار عام داده می‌شد، و کلیه بزرگان کشور به حضور شاه می‌رسیدند و به او تبریک می‌گفتند. در این روز به رعایا نیز اجازه داده می‌شد که برای عرض تبریک و شکرگزاری به درگاه خدا در مراسم بار عام حاضر شوند. برای بزرگان سفره‌های ویژه و برای رعایا نیز سفره‌های ویژه کشیده می‌شد. خود شاه با بزرگان می‌نشست، و بزرگ فرماندار در جمع رعایا حاضر می‌شد. چون غذا خورده می‌شد بزم‌افروزان و خنیاگران و هنرپیشگان با هنرهاشان بزم‌افروزی می‌کردند و شادی می‌آفریدند، و همه حاضران به جشن و شادی می‌پرداختند و شکرگزاری می‌کردند، و می‌گفتند: «شکر نعمت آن است که اثرش در انسان هویدا باشد».^{۴۱}

مفهوم این گزارش آن است که چنین جشنی در سراسر کشور توسط شهریاران و حاکمان محلی برگزار می‌شد و به شکرانه آنکه خطر از سر کشور مرتفع شده است جشن همگانی برپا می‌گردید. اصولاً عبادت ایرانیان جز جشن شادی و پایکوبی و دست‌افشانی دسته‌جمعی نبوده است. در کنار هر آبادی، از شهر و روستا، مکان ویژه‌ای در کنار آذرگاه وجود داشته که ظاهراً نامش میله‌چه بوده (یعنی جشن‌گاه)؛^{۴۲} و مردم آبادی در روزهای خاصی زن و مرد و بزرگ و کوچک به آنجا می‌رفته‌اند و به عنوان مراسم عمده عبادی جشن برپا داشته و ساز می‌نواخته‌اند و غزل و سرود می‌خوانده‌اند و دست‌افشانی و پای‌کوبی می‌کرده‌اند. شاید آن گزارشهای یونانیان باستان که می‌گویند ایرانیان فقط در روز خاصی چندان باده می‌نوشند که مست می‌شوند مربوط به چنین جشنهایی و نیز جشنهای نوروز و مهرگان و سده باشد که در فضای باز و دور از شهر و روستا برگزار می‌شده است. آخرین نمونه بی‌جان و نیم‌مردۀ بازمانده از این جشنها همان است که اکنون «سیزده‌به‌در» نامیده می‌شود.

انوشه‌روان علاوه بر ورزشهای رزمی که خاص همه بزرگان کشور بود به بازیهای اشرافی نیز علاقه بسیاری داشته، و پسندیده‌ترین بازیهای او شطرنج و نرد و چوگان بازی بوده است.

داستانی که می‌گوید شطرنج در زمان انوشه‌روان به ایران آورده شد اساسی ندارد، زیرا در گزارشهای یونانیان زمان هخامنشی نیز از شطرنج‌بازی در دربار ایران سخن به میان آمده، و در سخن از شاپور نیز دیدیم که شاپور شطرنج بازی می‌کرد. نام شطرنج نیز واژه‌ی خالصاً ایرانی است و شکل درستش «شت‌رنگ» است.^{۴۳} درباره‌ی بازیهای اشرافی ایرانیان در شاهنامه‌ی فردوسی نیز گزارشهایی آمده است.

درباره‌ی مجالس علمی و ادبی خسرو انوشه‌روان که با شرکت مؤبدان، دانشمندان، پزشکان، فیلسوفان، و ادیبان برگزار می‌شده گزارشهای بسیاری در تألیفات عربی ایرانیان دوزبانه آمده است. فردوسی با استفاده از متون پهلوی، داستانهای نسبتاً مفصلی از مجالس علمی و ادبی خسرو انوشه‌روان را آورده که هفته‌وار (هفته‌ئی یک‌روز) برگزار می‌شده، و بزرگانی از اهل هر فنی در آن حضور می‌یافته و بحث و مناظره می‌کرده‌اند. جاحظ و مسعودی گزارشهای مختصری از مجالس خسرو انوشه‌روان آورده‌اند که بیانگر جاه‌بلند و محترمانه‌ی دانشمندان و هنرمندان نزد انوشه‌روان و نیز علاقه‌ی انوشه‌روان به فراگیری از متخصصان علوم و فنون است. مسعودی که گزیده‌هایی از متون بازمانده‌ی دوران ساسانی را در کتابهایش آورده است یک‌جا چنین نوشته است:

انوشه‌روان روزی در مجلسش به حکیمان و فرزندان گفت: «حکمتی به من بیاموزید که هم برای خود من دارای فوایدی باشد و هم برای عموم رعایایم». هر کدام از حاضران به موجب آنچه به خاطرش می‌رسید سخنانی گفت، و انوشه‌روان سرش را به‌زیر افکنده بود و به‌دقت به آنها گوش می‌داد. چون نوبت به بزرگمهر بختگان رسید، بزرگمهر گفت: «شاهنشاه! من همه‌ی اینها را در دوازده کلمه برایت بیان می‌کنم». انوشه‌روان گفت: «بیان کن». بزرگمهر گفت: «سرآغاز همه‌ی اینها آن است که در خواهشهای نفسانی و بیم و هراس و خشم و هوی‌خشنودی خدا را در نظر داشته باشی. در هر کدام از این امور که برایت پیش آید خدا را در نظر داشته باش و همان کن که خشنودی خدا در آن است. دوم، راستی در گفتار و کردار، و وفا به پیمانها و قراردادهای و عهدنامه‌ها. سوم، مشورت با دانشمندان و اهل رأی در هر امری که پیش آید. چهارم، ارجمند داشتن دانشمندان و بزرگان و مرزبانان و سپهداران و دبیران و گماشتگان به حسب مقام و منزلتشان. پنجم، بازرسی پیوسته‌ی امور دستگاه قضایی، و نظارت بر کارداران و پاسخ‌جویی از آنها در مسئولیت‌هایشان، و پاداش دادن به هر که وظیفه‌اش را به‌درستی انجام داده و کیفر دادن به هر که در انجام وظیفه سهل‌انگاری کرده است. ششم، بازرسی ادواری زندانها و نظارت

بر وضع زندانیان، تا هر که شایسته آزادی است آزاد شود و هر که درخور ماندن در زندان است بماند. هفتم، نظارت دقیق بر اوضاع راهها و جاده‌ها و بازارها و نرخ کالاها و امور بازرگانی. هشتم، اجرای دقیق قوانین به منظور برقراری امنیت و آرامش در کشور. نهم، بذل توجه به امر تهیه سلاح و جنگ افزار. دهم، ارجمند داشتن فرزندان و نزدیکان و افراد خانواده، و برطرف کردن مشکلاتشان. یازدهم، گماشتن خبرگیران آگاه در نقاط مرزی و نظارت بر تحرکات پشت مرزها به خاطر آمادگی برای مقابله با هر گونه خطری که احتمال پیش آمدنش برود. دوازدهم، نظارت بر کارکردهای وزیران و گماشتگان، و جابه‌جا کردن افرادی که شایستگی انجام وظیفه در مقامشان را ندارند».

انوشه‌روان دستور داد تا این سخنان را به آب زر بنویسند؛ و گفت: اینها سخنانی است که کلیه امور مربوط به سیاست کشورداری در آنها بیان شده است.^{۴۴}

همو بود شاه و همو پهلوان
 سپهبد همو بود و بخرد همو
 جهان را به دستور نگذاشتی
 بد و نیک زو کس نکردی نهان
 چنان بُد که برخاست بر پیش‌گاه
 به بد نام آن کس نخوانی همی
 گنہگار اگر چند با پوزش است»
 که «آن کس که خستو شود بر گناه
 ز دارو گریزان و ریزان سرشگ
 زبان از پزشکی نخواهیم شست»
 به داد و دهش نیز توشه بدی
 به بیشه در آمد زمانی بخفت
 همی باز گردد ز بهر بُنّه»
 که «هستیم از آن لشکری بی نیاز
 که خود را ز دزدان ندارد نگاه؟»
 نشست و خور و خواب با مؤبدان
 که گنجش ز گنج تو افزون تراست»
 که از فرۀ پادشاهی ما است»

چنین بود درگاه نوشین روان
 همو بود جنگی و مؤبد همو
 به هر جای کار آگهان داشتی
 ز بسیار و اندک ز کار جهان
 ز کار آگهان مؤبدی نیک خواه
 که «گاهی گنه بگذرانی همی
 هم این را دگر باره آویزش است
 به پاسخ چنین بود تویع شاه
 چو بیمار زار است و ما چون پزشکی
 به یک دارو او نگردد درست
 دگر مؤبدی گفت «انوشه بدی
 سپه‌دار گرگان برفت از نهفت
 بُنّه برد از او گیل و او برهنه
 به تویع پاسخ چنین داد باز
 کجا پاسپانی کند بر سپاه
 دگر گفت «انوشه بدی جاودان
 یکی نامور مایه دار ایدر است
 چنین داد پاسخ که «آری، روا است

دو بازارگان اند کز شب دو بهر
از آواز مستان و چنگ و رباب»
جز ایشان هر آن کس که دارند گنج
که آزاد باشند و بی غم زیند»
همیشه ز تو دور دستِ بدی
که نوشی روان چون گشاید دهن
پراز غم شود زنده را جانِ شاد»
کند هر که دارد خرد با نژاد
نباشد ورا نیکوویها درست»

بگفتند ک «از مایه داران شهر
یکی را نه آید سراندر به خواب
چنین داد پاسخ ک «از این نیست رنج
همه هم چنان شاد و خرم زیند
نبشتند خطی ک «انوشه بُدی
به ایوان چنین گفت شاه یمن
همه مردگان را کند بیش یاد
چنین داد پاسخ که «از مرده یاد
هر آن کس که از مردگان دل بشُست

از انوشه روان دهها مثل حکمت آمیز در تألیفات ایرانیان دوزبانه دوران خلافت عباسی آمده که از کتاب «کارنامه انوشه روان» که نامش را به عربی «سیره انوشروان» نوشته اند ترجمه کرده بوده اند. شمار بسیاری از این مثلها را ابن قتیبه دین وری در عیون الأخبار آورده است. مثلاً نوشته: انوشه روان می گفت که در شهری که یکی از این پنج چیز داشته باشد سکونت مگیرید: حاکم مقتدر، قاضی دادگر، بازار پررونق، پزشک ماهر، آب جاری.^{۴۵}

بنابر همین دیدگاه بوده که شاهان و شهریاران ایران به ایجاد کهن‌ها (قنات) برای به جریان افکندن آب هم برای آشامیدن و هم برای کشت و زرع اهمیت بسیار می داده و این کار را از دستورات دین می شمرده اند. در دعاها و نمازها نیز می بینیم که آب جاری مورد ستایش است (آبهای روان را می ستائیم که...).

ابن قتیبه نوشته که انوشه روان وقتی کسی را به مسئولیتی منصوب می کرد می فرمود که زیر فرمان نامه شاه که برایش نوشته می شد چهار سطر را خالی بگذارند تا شاه امضاء کند. آنگاه در بالای امضایش می نوشت: «به نیکان محبت کن، با رعیت چنان رفتار کن که هم از تو بشکوهند و هم تو را دوست بدارند، و کج رفتار را در بیم نگاه دار».^{۴۶}

دوران سلطنت درازمدت انوشه روان شکوهمندترین دوران ایران ساسانی است. ایران در زمان انوشه روان به چنان شکوهی رسید و ایرانیا به چنان رفاهی رسیدند که مثالش در هیچ جای دیگر جهان دیده نمی شد. بسیاری از گزارشها که درباره شکوه ایران ساسانی برای ما بازمانده است می تواند که مربوط به دوران انوشه روان باشد. گزارشهای بسیاری درباره علوم و فنون پیشرفته ایرانیان در زمان ساسانی در تألیفات ایرانیان دوزبانه آمده است. مثلاً ابن

قتیبه دین‌وری نوشته که ایرانیان می‌گفتند دبیران باید بر این دانشها مسلط باشند: حساب و هندسه و علم اندازه‌گیری مساحت زمین و مساحت مربع و مثلث و چندضلعی (کثیر الأضلاع) و چه‌گونگی جریان روز و شب و چرایی تغییر فصول و آمد و شد ماهها، و نیز دانش لازم برای ایجاد پل بر روی رودخانه‌ها و ایجاد سد و آب‌بند در زمینهای کشاورزی، و شناختن راههای کاوش زمین برای یافتن آبهای زیرزمینی و دانش لازم برای بیرون کشیدن این آبهای و به‌جریان افکندنش بر روی زمین، و شناختن ابزارهای لازم برای صنعتگران و افزارمندان و پیشه‌وران.^{۴۷}

در میان علوم، پزشکی و ریاضیات و مهندسی و معماری و کیهان‌شناسی در ایران دوران انوشه‌روان پیشرفت بسیار زیادی کرد. در دین‌کرد دربارهٔ پزشکی گزارش نسبتاً مفصلی آمده است. پزشکان ایرانی بیماریها را به‌دو شیوه معالجه می‌کردند: یکی با داروهای گیاهی، و دیگر با شیوه‌های روان‌شناسانه و تلقین؛ که اولی برای بیماریهای جسمی و دومی برای بیماریهای روحی بوده است.^{۴۸} دربارهٔ عمل جراحی نیز پیش از این در جای خود دیدیم که در ایران سابقهٔ بسیار درازی داشته، و در اوستا و دین‌کرد به پزشکان جراح و ابزار جراحی اشاره رفته و احکام قانونی مربوط به آن نیز بیان شده است. اما در ایران هیچ‌گاه از دعا و تعویذ و «توسل» و شیوه‌های وهمی و خرافی برای معالجهٔ بیماریها استفاده نمی‌شده، و چنین شیوه‌ئی نزد ایرانیان «جادوگری» و به‌کلی ممنوع بوده؛ تا جائی که در اوستا و دین‌کرد حکم شرعی آمده که جادوگر باید کشته شود. ممنوعیت جادوگری از دستورهای زرتشت بوده. در گفتار زرتشت از متن گاتا خواندیم که یک مزدایسن باید به‌بانگ بلند از جادوگران تبراً جوید. در ایران ساسانی بیمارستانهای متعددی، هم برای مداوای انسانها و هم برای مداوای دامها، در مناطق مختلف کشور دایر بوده و نامش نیز «بیمارستان» بوده است.^{۴۹} پزشک نیز تلفظش «پَجَشِک» بوده، و دام‌پزشک را نیز «ستور پَجَشِک» می‌گفته‌اند.^{۵۰} پزشکان دوره‌گرد را نیز «تب‌بین» می‌گفته‌اند؛ و می‌دانیم که واژهٔ «طیب» که اکنون در عربی هست از همین واژهٔ ایرانی آمده است. در دین‌کرد از چشم‌پزشکان نیز سخن رفته که متخصصان بیماریهای چشم بوده‌اند و کارشان سوای کار پزشکان دیگر بوده است.

دربارهٔ دست‌مزد پزشکان پیش از این در جای خود از متن کتاب و ندیداد خواندیم، که معمولاً داوطلبانه و به‌حسب توان مالی و وضعیت اجتماعی معالجه‌شونده از یک اسپ تا یک وعده غذا در نوسان بوده است. یک وزیر با منصب ایران درست‌بد (رئیس بهداشت ایران) در رأس مؤسسات بهزیستی کشور قرار داشت که زیر نظر شاهنشاه عمل می‌کرده است. به‌نظر

می‌رسد که تأسیس مراکز بهزیستی و تأمین هزینه آنها زیر نظر ایران درست‌بد بوده است. اینکه رؤسای دستگاههای بهزیستی در استانهای کشور چه نام داشته‌اند گزارشی در دست نداریم، ولی او می‌بایست که منصبش به استان محل وظیفه‌اش منسوب بوده باشد؛ مثلاً «پارس درست‌بد» و «آذربادگان درست‌بد» و امثال آنها. ایران درست‌بد در زمان انوشه‌روان یک پزشک و فیلسوف فرزانه پارس‌ی بود که او را تاریخ با نام برزویه حکیم می‌شناسد. او زندگی‌نامه‌ئی از خودش برجا نهاده بوده که روزبه پور دادویه - معروف به ابن مقفع - در اواخر دوران اموی ترجمه مختصری از آن را در مقدمه ترجمه کتاب معروف «کلیله و دمنه» آورده است. کلیله و دمنه را همین برزویه حکیم از یک کتاب هندی ترجمه کرده بوده، و کتابی است که در قالب داستانهای دلکشی درباره انواع جانوران نوشته شده و هدفش تعلیم سیاست و کشورداری بوده است. ما نمی‌دانیم که خود برزویه تا چه اندازه در پرداختن داستانهای این کتاب دست داشته و چه اندازه‌اش از کتاب اصلی هندیان گرفته بوده است، ولی داستانها چنان آموزنده است که حتی امروز می‌توان نکته‌ها و شگردهای بسیاری در سیاست و شیوه‌های اداره جامعه و کشورداری حکیمانه (همان چیزی که در گاتهی زرتشت با صفت خستراز آن یاد شده است) از آن آموخت. کتاب کلیله و دمنه همچنین بر مجموعه‌ئی از اصول اخلاقی بسیار والا بنا شده که با تعالیم زرتشت و مزدک همخوانی دارد، و بازنمای اصول والای اخلاقی اشرافیت حکومتگر ایرانی در دوران انوشه‌روان است.

در ترجمه ابن مقفع از زبان برزویه می‌خوانیم که پدرش ارتشی و پدر مادرش فقیه بوده، ولی خودش از هفت‌سالگی علاقه به تحصیل علم پزشکی یافته، و پدر و مادرش نیز او را به آموختن این علم تشویق کرده‌اند زیرا آموختن این علم در احکام دینی تشویق شده است. و چون به سن نوجوانی رسیده برآن شده که یکی از بهترین پزشکان کشور باشد. ضمن تحصیل علم پزشکی از کتابهای ایرانیان آموخته که پزشک باید نه به خاطر مال یا نام یا جاه بلکه به خاطر خشنودی خدا به مداوای مردم بپردازد، و بداند که اگر هدفش رضای خدا باشد هزینه زندگی هم طبق آرزویش تأمین خواهد شد. و یادآور می‌شود که از وقتی که پزشک شده صرفاً برای خشنودی خدا به مداوای بیماران پرداخته و از مداوای هیچ بیماری، در هر وضعی که بوده، خودداری نکرده، و در قبال مداوای بیماران چشم‌داشت هیچ مزد و پاداشی جز خشنودی خدا نداشته است. اما در میان آشنایان و بزرگان کشور بلندآوازه شده است. سپس به هند رفته و وقتی به ایران برگشته به چنان جایگاه بلندی دست یافته که هرگز انتظارش را نداشته است.

منظورش از این جایگاه بلند همانا عنایت شاهنشاه به برنامه‌های او و نیز رسیدن به مقام وزارت - ایران درست‌بد - است که شاهنشاه به او سپرده تا برنامه‌هایی که برای خدمتگزاری به کشور و مردم داشته را به دلخواه خویش به‌مورد اجرا بگذارد.

نیز، برزویه ضمن سخن درباره سرگشتگی خودش بر سر اینکه آیا باید به تعالیم دین موروثی پابند ماند یا نماند، به‌طور تلویحی آموزش می‌دهد که همه دینهای موجود در جهان ما ساخته دست انسانهای روزگاران اند و دین از پدران به فرزندان نشان میراث رسیده است، و هر که هر دینی به میراث برده است می‌اندیشد که میراث او بهترین است، اما هیچ کدام نمی‌تواند که با دیگری کنار بیاید؛ لذا روشن‌بینان پیرو این دینهای موروثی سرگردان مانده‌اند. او سپس ضمن سخن از خودش می‌گوید که تصمیم گرفته که دینی که به میراث به او رسیده را برای خودش نگاه دارد ولی دین اخلاقی خاص خودش را نیز داشته باشد که از دین موروثی جدا است. برزویه در اینجا، به‌طور غیر مستقیم، حالت روشن‌فکران ایرانی برآمده از نهضت مزدک را برای ما بیان می‌کند؛ و از خودش یک شخصیت روشن‌اندیش را از قید و بندهای دین میراثی را به‌نمایش می‌گذارد؛ و ما را به این گمان می‌اندازد که سفر او به‌هند شاید فرار یک دانش‌ور مزدکی از خطر بازداشت و اعدام بوده، سپس وقتی با دست پر از علم و حکمت به کشور برگشته مورد توجه دربار ایران و شاهنشاه قرار گرفته است.

ما با بازخوانی شرح حال خودنوشته برزویه در شخصیت او یک حکیم برجسته زمان را می‌بینیم؛ و به خودمان حق می‌دهیم که بپنداریم در ایران روزگار انوشه‌روان روشن‌فکران بسیاری شبیه برزویه وجود داشته‌اند که ثمره نهضت مزدک بوده‌اند؛ و در میان آنها برزویه به‌خاطر وضع خاص اشرافیت‌خاندانی که داشته به برجستگی ویژه‌ئی دست یافته است.

او این زندگی‌نامه را هم برای خواندن دانش‌وران ایران و هم برای خواندن انوشه‌روان و هم وزیران و درباریان نوشته بوده است. لذا از درون آن می‌توانیم به طرز فکر انوشه‌روان و اعضای دولتش که توسط خودش دست‌چین شده بوده‌اند نیز پی ببریم. همین طرز فکر بوده که سبب شده انوشه‌روان جلسات بحث هفتگی در کاخ دائر کند و از عموم بزرگان اندیشه شامل فقیهان همه دینها و پزشکان و ریاضی‌دانان و کیهان‌شناسان تا فیلسوفان یونانی و سریانی گریخته از فشارهای دستگاههای دینی دولت روم و پناهنده شده به ایران دعوت کند تا برای مناظره بر سر موضوعات گوناگون در جلسات هفتگی دربار شرکت کنند. انوشه‌روان نیز برآمده از دوران نهضت مزدک بوده، و رفتارهای و کردارهای سیاسی نشان می‌دهد که همچون برزویه به آزاداندیشی و رهایی از احکام فرسوده شده دین موروثی رسیده بوده است.

دربارهٔ چه‌گونگی تأمین هزینه‌های بیمارستانها در ایران، از دوران برمکیان در اوائل خلافت عباسی گزارشهایی در دست داریم. برمکیان در ایران و عراق چندین بیمارستان دائر کردند. بیمارستانها معمولاً در مناطق خوش آب و هوا تأسیس شده بودند. هزینهٔ بیمارستانها را دربار خلیفه، وزیران، بزرگان دولت، و ثروتمندان خیراندیش تأمین می‌کردند. اموالی که مردم به‌خزانهٔ بیمارستانها می‌پرداختند معمولاً سهمی از سودهای بازرگانی، کمکهای داوطلبانهٔ گوناگون، و نیز خیرات محصولات کشاورزی بود. خود بیمارستان نیز دارای زمینهای کشاورزی و باغستانهایی بود که مردم خیراندیش وقف کرده بودند و داوطلبانی به‌خاطر خشنودی خدا اینها را کشت می‌کرده‌اند. هر بیمارستان یک رئیس داشت که از میان بهترین پزشکان زمان تعیین می‌شد و مستمری کلانی می‌گرفت (دربارهٔ محمد زکریا رازی و ریاستش بر بیمارستان ری گزارش مفصل در دست هست). این رئیس در استخدام پزشکان و پرستاران آزادی عمل کامل داشت. گزارشهایی از بیمارستانهای سیار در زمان برمکیان سخن می‌گویند که با تجهیزات کامل به‌طور ادواری برای سرکشی و بررسی وضع سلامت مردم به روستاها فرستاده می‌شده‌اند. از پزشکان و داروسازان ارتش که در زمان لشکرکشیها همراه سپاهیان بوده‌اند نیز گزارشهایی در دست است.^{۵۱} همهٔ این ترتیبات از ایران ساسانی برای خلافت عباسی به‌ارث رسیده بوده است.

گفتیم که پایتخت ایران که در زمان انوشه‌روان برای همیشه به تیسپون انتقال یافت توسعهٔ بسیار زیادی گرفت و به‌بزرگ‌ترین، آبادترین و شکوهمندترین شهر خاورمیانه تبدیل شد. در جهان آن‌روز، خارج از چین، هیچ شهر دیگری به‌آبادانی و شکوه و وسعت پایتخت ایران نبود. پایتخت ایران در آن‌زمان مجموعه‌ئی بود از هفت شهرک به‌هم‌پیوسته در دو کرانهٔ شرق و غربی دجله، که دو شهر جرّوه (به‌ترکی: دُقلوی) تیسپون و ویه‌آردشیر در مرکز آنها قرار داشت. ظاهراً تقسیم‌هفتگانهٔ پایتخت به‌علت تقسیم جمعیتی بوده و در هر شهری یک جامعهٔ خاصی می‌زیسته است. خانواده‌ها و کاخهای شاه و اشراف ایرانی در تیسپون و ویه‌آردشیر بودند، و کاخ شاهنشاهی (همان که اکنون خرابه‌هایش «ایوان مدائن» نامیده می‌شود) در محلهٔ اسپان‌ور ویه‌آردشیر قرار داشت. شهرکهای دیگر به‌ترتیب، نظامی، دینی، صنعتی، تجارتی بود و هرکدام دارای اقشار اجتماعی مخصوص به‌خودش بود. نامهای شهرهای دیگر متصل به‌پایتخت در اواخر دوران انوشه‌روان، یکی رومیگان و دیگری ماخوزه بود، که در اولی صنایع پیشرفته رواج داشت و در دومی حرفه‌های ظریفی از قبیل زرگری؛ و این دومی از دوران هخامنشی نشیمنگاه جماعات یهودی بود و بیشتر یهودان این شهر به‌کارهای زرگری و صراف

اشتغال داشتند. رئیس طوائف یهود ایران رأس گالوتا (رئیس جماعت) در این شهر اقامت داشت. درزندان و بلاش آباد از دیگر شهرکهای متصل به پایتخت بودند، که هر دو از شهرهای قدیمی بودند و بخش اعظم ساکنانشان را آرامیهای بومی تشکیل می دادند. ساکنان عموم شهرهای هفتگانه ثروتمند بودند و ثروتمندترین مردم جهان به شمار می رفتند. خانه های این شهرها عموماً مجلل و کاخ مانند بود. محله های هر شهر را خیابانهای وسیع سنگ فرش از هم جدا می کرد و باغها و گلگشتهای (بولواردهای) زیبا که خانه های سفیدرنگ و تمیز و نورا احاطه می کرد، به هر کدام از این شهرها زیبایی افسانه واری بخشیده بود.

علاوه بر پایتخت، چندین شهر آباد و پرجمعیت دیگر در نواحی مختلف ایران وجود داشت که هر کدام به نوبه خود با پایتخت دم از برابری می زدند؛ بلخ در باختریه، سمرکند در سغد، هزاراسپ در خوارزم، زرنگ در سیستان، مرو و هرات و نیوشاپور در خراسان، ری در شمال، نهاوند و همدان و نصیبین در غرب به علت آنکه در مسیر جاده بازرگانی بین المللی شرق و غرب قرار گرفته بودند، رونق بسیار زیادی داشتند. استخر که پایتخت سنتی و مقدس ایران به شمار می رفت مرکز تجمع اشراف و فقیهان و اقامتگاه بزرگترین خاندانهای ایرانی بود و از این نظر شکوه بسیار زیادی داشت و بسیار آباد، و شهری عروس و ش بود. اسپهان مرکز بزرگ صنعتی و از شهرهای پررونق و پرجمعیت و ثروتمند بود. اسپهان از دو شهر جرّوه در دو سوی زندرود تشکیل شده بود که یکی یهودی نشین بود و یهودیه نام داشت، و دیگری ایرانی نشین بود و گی نام داشت (این دومی را عربها بعدها جی نامیدند). زرنگ سیستان بر رود هیرمند (هتومنت اوستا) که بر مسیر جاده بازرگانی ایران و هند قرار گرفته بود از مراکز مبادله کالاهای دو کشور به حساب می آمد و از این نظر بسیار پررونق بود. نصیبین که در تقاطع جاده های زمینی و دریایی ایران قرار گرفته مرکز وصل ایران و امپراتوری روم بود، مهم ترین مرکز مبادله کالاهای بین المللی محسوب می شد؛^{۲۵} و گوندشاپور از مهم ترین شهرهای علمی و صنعتی کشور به شمار می رفت و اهمیتش از این لحاظ بود که مؤسسات و مجتمع های علمی و فرهنگی نوین (مدرن) در آن قرار گرفته بود؛ و دانشگاه آن شهر که به دستور انوشه روان ساخته شده بود شهرت جهانی داشت و دانشمندان و استادان هندی و یونانی و سریانی برای تدریس دعوت شده بودند تا علوم جهانی در ایران گسترش یابد.

جاده بازرگانی زمینی که چین را به امپراتوری روم وصل می کرد، از راه بلخ و مرو و نیوشاپور و هیرکانیه و ری و همدان به تیسپون منتهی می شد و از آنجا از راه نصیبین و حران و کرخه میش به اناتولی و شام وصل می گشت. شاخه دیگری از ری به آذربایجان و از آنجا از

یک سو به درون ارمنستان و به سوی درون اناتولی کشیده شده بود و از سوی دیگر به درون گرجستان و از آنجا به ماورای قفقاز می‌رفت. جاده بین‌المللی دیگری از سمرکند - مرکز سغد - از یک سو به بلخ و از سوی دیگر به درون کاشغر و ترکستان و چین کشیده شده بود. شاخه دیگری از جاده شرقی از خوارزم به نیوشاپور و شهرستان گرگان می‌رسید و از راه ری به درون ایران و جهان غرب وصل می‌شد. جاده‌ئی که از پارس و کرمان به زرنگ و کابلستان می‌رفت هند را به درون ایران وصل می‌کرد. شاخه‌ئی از جاده غربی از همدان به بندرگاه ایرانی واقع بر دهانه اروندرود می‌رسید و غرب ایران و آذربایجان و ارمنستان را به دریای پارس وصل می‌کرد. از همین بندرگاه جاده دیگری از درون عراق کنونی به تیسپون و از آنجا به نصیبین و سنگارا و دارا سپس درون شام و اناتولی وصل می‌شد. ایران تنها راه ارتباطی زمینی شرق و غرب جهان متمدن بود، و در شرایط صلح می‌توانست که بهترین بهره‌برداری اقتصادی را از این موقعیت جغرافیایی ببرد. در عین حال، ایران از زمان شاپور اول یکه‌تاز میدان بازرگانی دریایی در آبهای دریای پارس و دریای هند بود و بندرگاههای شرق آفریقا را نیز به‌توسط مرکز مهم بازرگانی در زنگبار در اختیار داشت (زنگبار بندر مهم بازرگانی ایران بود). از زمان انوشه‌روان دریای سرخ (بعدها خلیج العرب) نیز حیطة فعالیت دریایی ایران شد و نفوذ رومیان در این دریا به کل منقطع گردید. ناوگان بازرگانی ایران که در دریای پارس در بنادر متعدد مستقر بودند بر کل تجارت دریایی خاورمیانه تسلط داشتند و بازرگانی دریایی دریا سرخ را نیز به‌خود اختصاص داده بودند. بندر هرموز بر دهانه دریای پارس بزرگ‌ترین بندر بازرگانی بین‌المللی و یک شهر چند ملیتی بسیار ثروتمند بود. کشتیها کالاهای بازرگانی را از بندرگاههای هند و آفریقای شرقی به ایران حمل می‌کردند و از آنجا به درون ایران یا به شام و روم منتقل می‌شد. نیز، کالاهای ایرانی و کالاهائی که از کشور روم آورده می‌شد به‌وسیله این کشتیها به شرق آفریقا و بنادر هند انتقال می‌یافت. مهم‌ترین بندرگاه جنوب عراق در زمان ساسانی بندرگاه واقع بر دهانه اروندرود بود که دروازه تیسپون بر دریای پارس به‌شمار می‌رفت و نقطه ارتباطی آبی پایتخت با دنیای خارج بود. در جنوب پارس نیز بنادر مهمی کشور را با بنادر شرق آسیا متصل می‌ساخت که مهم‌تر از همه بند سیراف بود. شبکه وسیعی از جاده‌ها سراسر کشور را از شرق و غرب و شمال و جنوب به هم پیوند می‌داد و امر داد و ستد و بازرگانی بین‌المللی و ترانزیت کالا از ایران به کشورهای روم و هند و چین و شمال آفریقا را تسهیل می‌کرد. برای تسهیل بازرگانی بین‌المللی، چندین شهر در اطراف کشور به مراکز بزرگ بازرگانی تبدیل شد. در غرب کشور شهر نصیبین مرکز مبادله کالاهای بازرگانی میان

ایران و غرب بود. در شرق، شهر سمرکند - مرکز سغد - مرکز مبادله کالاهای بازرگانی میان ایران و چین و ترکستان بود. شهر زرننگ - مرکز سیستان - مرکز مبادله کالاهای بازرگانی با هند بود. شهر ارتخشاته در ارمنستان یک مرکز مهم بازرگانی بود که حلقه وصل ارتباطات بازرگانی با ترکان ماورای قفقاز و نیز بازرگانان اناتولی بود. شهر هزاراسپ در خوارزم (اکنون در شمال غرب ازبکستان) مرکز مهم مبادله کالا با ترکان بیابانهای اطراف خوارزم بود. ترکان گوسفند و پشم و مو و شتر و اسب به هزاراسپ می آوردند و با پارچه و ظروف آلات و آهن آلات و شمشیر و خنجر و دیگر ساخته های ایران مبادله می کردند. ترکان کاشغر و نواحی شرقی سیردریا نیز به همین گونه در سمرکند مبادله کالا می کردند. از چین ظروف آلات چینی، کاغذ و ابریشم خام می آوردند و در سمرکند با کالاهای ایرانی مبادله می شد. ایران از زمان شاپور اول به بعد تنها انحصارکننده تجارت ساخته های ابریشمین بود، و بهای جهانی این ساخته ها را ایران به طور انحصاری تعیین می کرد. شهرهای شوش و شوشتر و سوسنگرد در خوزستان، و نیوشاپور در خراسان مهمترین مراکز تولید کالاهای ابریشمین بودند. پارچه های نفیس ابریشمین برای رخت اشرافی و سلطنتی به کار می رفت. ساخته های دیگری از ابریشم مصرف نظامی داشت. گران ترین نوع زره ابریشمین که نوعی جاکت ضخیم بود در ایران تولید می شد و راز و رمزش نیز در اختیار و انحصار ایرانیان بود. این جاکت که جای جاکت ضد گلوله کنونی را گرفته بود با انعطاف شدیدی که داشت در برابر نیش شمشیر و نیزه و خنجر مقاوم بود و نیش اینها نمی توانست که آن را پاره کرده به درون گوشت بدن فرورود. این ساخته چنان گرانبها و کمیاب بود که جز شاهان و حاکمان بسیار ثروتمند نمی توانستند که آن را تهیه کنند. علاوه بر خالین (اکنون قالی) صنایع فرش پشمین و موئین و وابسته هایش (زیرپایی و پشتی و مبل پوش و پالان اسپ) نیز در ایران از کل جهان پیشرفته تر بود. مراکز مهم فرش بافی ایران در اسپهان و ری و شوش و سوسنگرد و جهرم و شیراز و همدان دایر بود. فرش سوسنگرد شهرت جهانی داشت. قالیهای ساخت ایران زینت بخش کاخهای سلطنتی و دربارهای کشورهای شرق و غرب جهان بود و به گران ترین بها در جهان فروخته می شد. صنعت کاغذسازی نیز در ایران رونق بسیار داشت؛ و کارگاههای بزرگ کاغذسازی در ری دایر شد که از چوب جنگهای مازندران استفاده می کرد. نوعی کاغذ بسیار نفیس نیز از دیبا ساخته می شد که در جهان بی همتا بود و راز و رمز ساختش در انحصار چینیان و ایرانیان بود و به بهائی که خود ایرانیان تعیین می کردند در جهان غربی به فروش می رسید. نفیس ترین کتابهای دربارهای سلطنتی بر روی این کاغذها نگاشته می شد و با آب زر و رنگهای گران بها

تزیین می‌گردید. زعفران ایران نیز شهرت جهانی داشت و خریدارانش دربارهای کشورهای جهان بودند. ایران مهمترین کشور تولیدکننده زعفران در جهان بود و تعیین بهایش نیز در انحصار خودش بود. برای آنکه راز و رمز صنایع ابریشمی و محصول زعفران از مردم جهان پنهان بماند افسانه‌های بسیاری را بازرگان ایرانی در جهان می‌پراکندند و این دو صنعت را با هاله‌ئی از داستانهای شگفت‌انگیز پوشانده می‌داشتند و آن را نوعی معجزه‌گری وانمود می‌کردند که در زمان زرتشت از آسمان آمده و انحصاراً در اختیار مغان قرار داده شده است. رومیان چهار سده توسط جاسوسانشان تلاش بسیار کردند تا توانستند درک کنند که صنایع ابریشمین ایران از چه ماده‌ئی ساخته می‌شود. و آنگاه بود که به‌راز درخت توت و کرم ابریشم پی بردند و کوشیدند که در سرزمین‌هایشان توت بکارند؛ و آن در اوایل سده هفتم مسیحی (اوایل سده نخست هجری) بود. ماده خام دیگری که انحصارش و راز و رمزش در اختیار ایران بود سنگ گرانبه‌های لاجورد بود که کانهایش در باختریه (اکنون در تاجیکستان و شرق افغانستان) قرار داشت. این سنگ از دیرباز (از هزاره دوم پیش از مسیح) در جهان به‌عنوان طلسم در دربارهای جهان به‌کار گرفته می‌شد و به‌بهای بسیار سنگینی به فروش می‌رفت. سنگ لاجورد در کنار ساخته‌های ابریشمین و صنایع وابسته به فرش بافی از مهمترین منابع درآمد ایران در بازرگانی بین‌المللی بود. در زمان انوشه‌روان کانه‌های عقیق یمن که خریداران بسیار در جهان داشت نیز در انحصار ایران قرار گرفت. سرمه ایران نیز در جهان بی‌همتا بود و راز و رمزش در انحصار ایرانیان بود. بیشترین خریداران سرمه ایران دربارهای هند و چین بودند. یکی دیگر از کالاهای انحصاری ایران توتیا بود که نوعی داروی جادویی به‌شمار می‌رفت و داستانها درباره‌اش برسر زبانها بود. توتیا چندان گرانبها و بااهمیت بود که دربار ایران یک‌سپاه ویژه برای نگهبانی از کانه‌های کمیاب توتیا که در ژرفای غارها بود گماشته بود تا حتی کسی از ایرانیان نیز نتواند به آنها نزدیک شود مبادا که راز و رمزش افشا گردد و به جاسوسان چین و روم برسد. پیرامون توتیا نیز افسانه‌های بسیاری پراکنده می‌شد تا همچنان در راز و رمز بماند و دولت ایران بتواند آن را به‌نرخ دلخواهش در جهان به‌فروش برساند. توتیا در آن زمان تنها داروی جلوگیری از کوری چشم بود؛ و خریدارانش دربارهای سلطنتی و ثروتمندترین مردم جهان بودند. مروارید دریای پارس نیز شهرت جهانی داشت و از گرانبهاترین کالاها شمرده می‌شد که خریدارانش اختصاصاً دربارهای کشورهای بزرگ بودند. بعلاوه، مرجان نیز که از دریای پارس و دریای سرخ توسط ایرانیان استخراج می‌شد خریداران بسیار در جهان داشت. بندرگاه بی‌سکنه جده در غرب حجاز و شرق دریای سرخ

(در نزدیکی غربِ مکه) تا پایان دوران ساسانی در اختیار بازرگانان ایرانی بود که مرجان را از دریای سرخ استخراج کرده به کشورهای دیگر می‌بردند. این بندرگاه هرچند که در عربستان واقع می‌شد ولی عربها در آن اسکان نداشتند. به نظر می‌رسد که نام جُدّه نیز ایرانی و تلفظ عربیِ «گندگ» بوده باشد (یعنی مرکز کوچکِ نظامی). این بندرگاه تا زمان گسترش اسلام در عربستان در دست ایرانیان بود.

ز داد و ز خوبیِ پراز خواسته
 به هر جای بی داد و خون ریختن
 بیستند گفستی دو دست از بدی
 دگردست سوی بدی آختن
 ز کژی و تاری به راه آمدند
 از آن خواسته دزد بگریختی
 به رخشنده روز و به هنگام خواب
 به هر نامداری و هر مهتری
 ز سقلاب و هر کشوری هم چنین
 از آرایش روم و از سوی هند
 همه خاک عنبر شد و زر خشت
 بر آسوده از رنج و از گفت و گوی
 بر آسوده از رنجِ مرد و پزشگ
 نبد کشت و رزی ز باران دژم
 در و دشت گل بود و بام و سرای
 به پالیز گل بن ثریا شده
 روان ها به دانش برافروختند
 ز ترک و ز چین و ز سقلاب و روم
 فزایش گرفت از گیا چارپای
 ز گویندگان بر در شاه بود
 بدانندیش ترسان ز بیم گزند
 خروشی ز درگاه برخاستی
 مدارید یک تن بد اندر نهان

جهان چون بهشتی شد آراسته
 نشستند شاهان ز آویختن
 جهان پر شد از فرّه ایزدی
 ندانست کس غارت و تاختن
 جهانی به فرمان شاه آمدند
 کسی کوبه ره بر درم ریختی
 ز دیبا و دینار بر خشگ و آب
 بیبوست نامه به هر کشوری
 ز بازارگانان ترک و ز چین
 ز بس نافه مشگ و چینی پرند
 شد ایران به کردار خرم بهشت
 جهانی به ایران نهادند روی
 گلاب است گوئی هوارا سرشگ
 بیارید بر گل به هنگام نم
 جهان گشت پر سبزه و چارپای
 همه رودها همچو دریا شده
 به ایران زبان ها بیاموختند
 ز بازارگانان هر مرزو بوم
 ستایش گرفتند بر رهنمای
 هر آن کس که از دانش آگاه بود
 رد و مؤبد و بخردان ارجمند
 چو خورشید گیتی بیاراستی
 که ای زبردستان شاه جهان

نیابد به اندازه رنج گنج
 کز آن کس کند مزد او خواستار
 درم خواهد از مرد بی دستگاه
 که گنجور فامش بتوزد ز گنج
 چو خصمش بیاید به درگاه شاه
 که با دار تیر است و با چاه بند
 که دهقان به در بر کند ز آن گله
 برد گوشت آن کس که یابد گزند
 پیوزش رود نزد آذر گشسپ
 به پای اندر آرند ایوان اوی
 ز پس تر بود آن که بد پیش از این
 به در بر نخواهد جز از راستان

هر آن کس که از کار دیده ست رنج
 بگویند یک سر به سالار بار
 و گروام خواهی بیاید ز راه
 نباید که یابد تهی دست رنج
 کسی کو کند در زن کس نگاه
 نبیند مگر چاه و دار بلند
 و گراسپ یابند جائی یله
 بریزند خونش بر آن کشتمند
 پیاده بماند سوارش ز اسپ
 عرض بسترد نام دیوان اوی
 گناهی نباشد کم و بیش از این
 نباشد بر آن شاه همداستان

احکام خانواده در قانون ساسانی احکامی در جهت استحکام روابط خانوادگی بود، و به زن حقوقی معادل حقوق مرد می داد. قانون اوستا مقرر کرده بود که بر پدر و مادر واجب است که وقتی دختر به سن بلوغ رسید او را به شوهر دهند، زیرا گناه است که دختر بالغ را از مادر شدن بازدارند. سن بلوغ نیز ۱۵ سال تعیین شده بود. در سکادم نسک آمده که دختر باید در سن ۱۵ سالگی ازدواج کند. به عبارت دیگر، دختر پائین تر از ۱۵ ساله را نمی توان به شوهر داد. گزارشهایی که از ازدواج دختران خاندانهای اشرافی در اوائل خلافت عباسی وجود دارد خبر از آن می دهد که دختران خاندانهای اشرافی پیش از ۱۸ سالگی ازدواج نمی کردند. مثلاً «پوران» دختر یک مزدایسن نومسلمان به نام حسن سرخسی - که برادرش فضل سرخسی مربی مأمون بود - نامزد خلیفه مأمون شد، ولی مأمون مجبور شد که چند سال صبر کند تا پوران در خانه پدر و مادرش به ۱۸ سالگی رسید، و آنگاه جشن باشکوه عروسی و ازدواج برپا شد که در جمله رخدادهای مهم تاریخی در کتابها آمده است. این رسم می تواند که بازمانده از قانون ساسانی باشد. منظور آنکه قانون ساسانی سن ازدواج برای دختر را بین ۱۵ تا ۱۸ سال مقرر کرده بود. دختر گرچه تابع اراده پدر و مادر بود ولی در انتخاب شوهر برای خودش آزادی داشت؛ و این را در داستانهای شاهنامه می توان دید.

طبق قانونی که در زمان داریوش بزرگ وضع شده و در «گوندات» آمده بود، چنانچه

دختری در اثر ارتباط نهانی با پسر یا مردی آبستن می‌شد، کیفرش آن بود که زن آن پسر یا مرد شود، و کیفر آن پسر یا مرد نیز آن بود که آن دختر را به زنی بگیرد. ننگِ چنین ازدواجی تا آخر عمر دامن آن جفتِ خطاکار را می‌گرفت و سبب می‌شد که چنین خطائی کمتر اتفاق افتد. فرزندی که از این رابطه پیش از ازدواج متولد شده بود فرزند قانونی شمرده می‌شد، ولی چنانچه در خانواده دختر به دنیا آمده بود فرزند پدر و مادر دختر شمرده می‌شد.

رسم چند زنی را قانون ساسانی برای مردان تجویز کرده بود، ولی زن حق نداشت که بیش از یک شوهر داشته باشد. مردان خانواده‌های اشرافی ممکن بود که دو تا چهار زن و در مواردی هم بیشتر داشته باشند. اعضای طبقات مختلف اجتماعی معمولاً زن را از میان طبقه خودشان می‌گرفتند؛ زیرا قانون ساسانی به استحکام طبقات اهمیت بسیار می‌داد و اختلاط طبقات را تجویز نمی‌کرد. راه ازدواج مردان طبقات عامه با دختران اشراف بسته بود، ولی مردان خاندانهای اشرافی مجاز بودند که دختران طبقات پائین‌تر (رعایا) را به زنی بگیرند.

آنچه در قانون اسلامی صدّاق (یعنی مهریه) نام دارد و مزه نخستین مقاربت جنسی با زن است در قانون ایران وجود نداشت ولی «شیربها» جای مهریه را می‌گرفت، و آن مبلغی مال بود که به عنوان حق الزحمه پرورش دختر توسط خانواده داماد پس از خواستگاری و پیش از عروسی به خانواده عروس پرداخت می‌شد. پرداخت هزینه عروسی دختر نیز با داماد بود.

مردانی که چند زن می‌گرفتند یک یا دو تا از زنانشان همسر (زن هم‌پایه مرد) بود. زن هم‌پایه را کدک بانوگ (کدبانو) و زن پادشاه (شاهزن) می‌نامیدند. کدبانو شریک کلیه داراییها و ممتلكات شوهر شمرده می‌شد و حق داشت که مانند شوهر در آنها دخل و تصرف کند. او حق داشت که بدون اذن شوهر داد و ستد یا بخشش (هبه) کند. ولی معمولاً در چنین مواردی از شوهر نظرخواهی و با او توافق می‌شد. در نتیجه چنین حقوقی که به کدبانو داده شده بود، زن و شوهر در قبال تصرفات یکدیگر مسئولیت متقابل داشتند، مثلاً اگر شوهر بدهکار می‌شد طلبکار حق داشت که از زنش مطالبه بدهکاری بکند. قراردادهائی که با زن یا شوهر بسته می‌شد نیز، هر کدام که منعقد کرده بود دیگری نیز در قبال آن مسئولیت داشت.

از آنجا که در جوامع درون ایران زمین هیچ‌گاه نظام برده‌داری شکل نگرفته بود، در ایران کنیزداری وجود نداشت و موجودی به نام کنیز در خانه‌های ایرانیان زندگی نمی‌کرد. چنانچه مردی از یک خانواده اشرافی دختری از یک خانواده رعیت به عنوان زن دوم یا سوم به زنی می‌گرفت چنین زنی معمولاً کدبانو نمی‌شد و او را زن چگ‌وار می‌نامیدند (تلفظ کنونیش می‌شود چنگ‌خوار). انجام کارهای خانه بر عهده چگ‌وار بود، و کدبانو معمولاً از

انجام کارهای خانه معاف بود. کدبانو با شوهر بر سر سفره می نشست ولی چگ وار ممکن بود که این حق را نداشته باشد مگر آنکه شوهر اراده کند که حقوق کدبانو به او بدهد. فرزندان چگ وار دارای حقوق و امتیازاتی متساوی با فرزندان کدبانو بودند، مثل فرزندان کدبانو با پدرشان بر سفره می نشستند و مثل فرزندان کدبانو تربیت می شدند و آموزش می دیدند.

طبق رسمی که از زمان هخامنشی بازمانده بود ایرانیان به روز تولد فرزندان اهمیت بسیار می دادند. وقتی فرزندی به دنیامی آمد سفره خیریه مفصل به قدر توان می دادند که شکرگزاری به درگاه آفریدگار بود. سپس هر ساله در روز تولد فرزند سفره می دادند؛ لذا جشن تولد از رسوم معمولی بود که در میان عموم طبقات جوامع ایرانی رواج داشت. چنانکه در سکادم نسک آمده است، نخستین چین موی سر نوزاد از اهمیت خاصی برخوردار بود و طی مراسمی که همراه با سفره خیراتی بود برگزار می شد.

طلاق در قانون ساسانی پذیرفته شده بود، ولی با حقوقی که به زن داده شده بود طلاق دادن زن مستلزم هزینه های گزاف بود (حق زن در مطالبه بخشی از دارایی مشترک) که به نوبه خود مانع از طلاق می شد. اما زن می توانست که با چشم پوشی از چنین حقی درخواست طلاق کند. از این نظر، طلاق بیشتر به خواست زن برمی گشت تا شوهر. آن گونه که در سکادم نسک آمده، وقتی مردی زنش را طلاق می داد زن از خانه بیرون کرده نمی شد، و همچون یک زن چگ وار در خانه می ماند تا آنگاه که شوهر دیگری بگیرد. به نظر می رسد که این رسم به منظور جلوگیری از برده شدن بخشی از دارائیهای شوهر توسط مطلقه که تا پیش از طلاق یافتنش در آن شریک بوده وضع شده بوده است. ممکن بود که زن مطلقه با مردی از طبقه پائین تر ازدواج کند و شوهر جدید به عضویت خانواده شوهر قبلی درآید. چنین ازدواجی نوعی احسان از جانب شوهر قبلی از طبقه اشراف نسبت به شوهر جدید شمرده می شد. فرزندان که از ازدواج دوم متولد می شدند عضو خانواده شوهر اول به شمار می آمدند و در حکم فرزندان او بودند (دخترخوانده و پسرخوانده). این رسم چنان بود که زنی که نخستین بار به خانه شوهر می رفت به عضو کامل حقوق آن خانه تبدیل می شد و تا پایان عمرش از آن خانه بیرون نمی رفت.

استحکام خانواده چندان بود که حتی کسانی از رعایا که در خانه خواجه نوکری می کردند نیز عضو خانواده شمرده می شدند. دنباله های این رسم را شاید کسانی به یاد داشته باشند که تا چند دهه پیش در برخی از خانه های اشرافی روستاهای پارس وجود داشت. زن و شوهری که در خانه خواجه ازدواج کرده بودند عضو خانواده شمرده می شدند؛ و طبیعی بود که فرزندانشان نیز پسرخواندگان و دخترخواندگان خواجه شمرده شوند. به احتمال بسیار

زیاد، گزارشهایی که خبر از ازدواج اشراف و شاهان با خواهر یا دختر خودشان می‌دهد، به چنین خواهران و دخترانی اشاره داشته باشد. البته عموزاده و دایی‌زاده و خاله‌زاده و عمه‌زاده نیز در حکم فرزند و خواهر و برادر بودند، و هنوز در میان بلوچها به‌ویژه بلوچهای پاکستان که اصالت بیشتری نسبت به مردم درون ایران از دوران دیرینه حفظ کرده‌اند به اینها خواهر و برادر گویند؛ و علاوه بر «برات و گهار» (برادر و خواهر)، دو اصطلاح «دست‌خویش» و «دست‌گهار» بسیار به‌کار برده می‌شود. نیز ممکن بود که شاه پسر یا دختر یکی از سران نیرومند قبایل اطراف کشور را به‌عنوان پسرخوانده یا دخترخوانده (درحقیقت، گروگان به‌منظور استحکام وابستگی) در کاخ خویش نگاه دارد، و ممکن بود که با چنین دختری ازدواج کند یا پسر او با چنین دختری ازدواج کند. پژوهشگران غربی که با سنتها و اصطلاحات گفته‌شده آشنا نبوده‌اند یا دلشان می‌خواسته که اتهامات دروغینی که کشیشیان تبلیغ‌گر مسیحی در زمان ساسانی به ایرانیان بسته‌اند را درست بیندارند، پنداشته‌اند که ازدواج با مادر و دختر و خواهر در ایران مرسوم بوده است.

به‌نظر می‌رسد که چندزنی و طلاق در خانواده‌های طبقات عامه ایرانیان (کشاورزان، پیشه‌وران، بازرگانان) مرسوم نبوده؛ زیرا تا چند دهه پیش که آموزش و پرورش در ایران همگانی نشده بود و مردم روستاها توسط رسانه‌های جمعی با رسوم و احکام اسلامی آشنا نشده بودند طلاق در خانواده‌های روستایی ننگ بزرگی شمرده می‌شد، و به‌ندرت اتفاق می‌افتاد که مردی زنش را طلاق دهد. حتی در برخی از روستاها طلاق به‌طور کلی ناشناخته بود. اصلاح «مردِ دو‌زنی» نیز در برخی از روستاهای پارس اصلاحی ننگ‌آمیز و حتی شبه‌دشنام بود که حکایت از هوس‌بازی مرد می‌کرد. این سنت فرهنگی می‌تواند که بازمانده از دوران ساسانی بوده باشد؛ زیرا سنتی خلاف اسلام است.

میراث مرد در میان زن و فرزندان به تساوی تقسیم می‌شد، و همچنین بود میراث زن؛ با این تمایز که دختر شوهر کرده نصف پسر میراث می‌برد. تقسیم میراث می‌بایست که با حضور مؤبد یا نماینده او که یک هیرب بود طبق قانون شرعی انجام می‌گرفت؛ زیرا چنانچه طبق قانون شرعی تقسیم نمی‌شد و یکی از میراث‌برها اجحاف می‌دید گنااهش بر مؤبد بود که نظارت دقیق نکرده بود.

زن و مرد در زمان حیاتشان حق هرگونه تصرف در دارائیهایشان را داشتند، ولی چنانچه کسی بر بستر مرگ می‌افتاد حق نداشت که درباره دارائیهایش وصیت کند و مثلاً چیزی را به کس یا کسانی ببخشد. چنین وصیتی را قانون غیر نافذ می‌دانست و اگر او پس از این وصیت

بهبود نمی‌یافت و می‌مرد وصیتش اجرا نمی‌شد بلکه میراثش طبق قانون تقسیم می‌گردید. همان‌گونه که کدبانو در جمیع حقوق و امتیازات در خانه با شوهر شریک بود قیومت فرزندان نیز در میان زن و شوهر اشتراک داشت، و حق قیومت زن نیز مانند شوهر بود. در دادستان دینیک (مجموعه قوانین شرعی) آمده که وقتی شوهر از دنیا برود چنانچه پسر بالغ نداشته باشد سرپرستی خانواده و قیومت فرزندان به کدبانو تعلق می‌گیرد، مسئولیت شوهر دادن دختران خانواده چه دختران خودش و چه خواهران باکره شوهرش به او تعلق می‌گیرد، و نگهداری از آذرگاه خانوادگی نیز برعهده او است. از این نظر، کلیه وظایف شوهری که پسرش کودک بود یا پسر نداشت پس از وفاتش به کدبانو محول می‌شد. چنانچه مردی با ازدواج با دختری یا خواهر این متوفا داماد سر خانه می‌شد، حقوق و وظایف قیومت در میان کدبانو و داماد تقسیم می‌شد، و دختری که زن این مرد شده بود نیز دارای حقوق خاص خویش بود.

قوانین خانواده در نظام ساسانی حقوق بسیاری به زن داده بود، و زن شخصیت مستقل هم‌تای مرد داشت. احکامی که قانون ساسانی برای زن مقرر کرده بود چنان عادلانه بود که در اواخر دوران ساسانی زن به آستانه استقلال رسیده بود. در هیچ جای دیگری از جهان، حتی در پایتخت امپراتوری روم، زن دارای حقوق و استقلالی معادل زن ایرانی نبود. حقوق زن در روستاهای ایرانی حتی بیش از حقوق زن در پایتخت امپراتوری روم بود.

همه نویسندگان رومی و یونانی دوران ساسانی تأکید کرده‌اند که ایرانیان هم‌جنس‌بازی (لواط) را نمی‌شناسند.^{۵۳} آمینوس مارسلینوس، مورخ یونانی تبار دربار امپراتور روم که افسری از دشمنان سرسخت ایرانیان بوده ولی ایران را از نزدیک دیده بوده است ضمن برشمردن شماری از ویژگی‌های ایرانیان تأکید کرده که ایرانیان لواط را نمی‌شناسند. چنانکه می‌دانیم، لواط از رسوم دیرینه یونانیان و رومیان بوده. در زمان مارسلینوس نیز نزد آنها معمول بوده است. اینکه ایرانیان لواط را نمی‌شناخته‌اند نزد مارسلینوس یکی از وجود تمایز ایرانیان با غربیها بوده است. او درباره ایرانیان چنین نوشته است:^{۵۴} ایرانیان بلندقد و خوش اندام‌اند، دارای موهای بلند و ابروان کشیده و قوسی، دارای ریشهای آراسته و زیبا، تیزبین، بی‌اندازه شکاک و احتیاط‌کار، و پرهیزنده از معایب و زشتکاری هستند، در حال ایستاده نمی‌شاشند، در حضور دیگران آب دهان نمی‌اندازند، رختشان سراسر بدنشان را می‌پوشاند، قبای بلند گشاد و جلو باز برتن می‌کنند به‌گونه‌ئی که وقتی راه می‌روند دو طرف بال قبایشان را باد به‌کنار می‌زند، دستبند و گردن‌بند طلا می‌پوشند، بسیار بدله‌گو هستند و در بدله‌گوئی هر

سخنی را بر زبان می‌آورند، بسیار حيله‌گر و مکار و متکبرند، وقتی راه می‌روند انگار می‌خواهند که زمین را با گام‌هایشان بشکافند و با تکبر راه می‌روند، ماهرترین جنگندگان جهان‌اند ولی مهارت جنگی‌شان نه از نیروی بازو بلکه از آشنایی با فنون جنگی است، در جنگ‌ها از جان‌شان مایه می‌گذارند و از هیچ خطری نمی‌هراسند، در خورد و نوش اسراف نمی‌کنند، بر سر سفره حرف نمی‌زنند، زیباپرست و عاشق‌مسلک‌اند و چندین زن می‌گیرند... و لواط نزد آنها معمول نیست و نمی‌شناسند.